

بازدید ۱۵

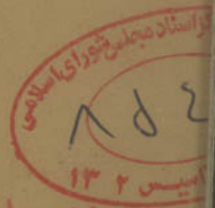
مجلس شورای اسلامی

۱۲ / ۱۴۴۲ سنه

۲۰۳۷



۱۵۸



۱۸ ۱۷

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲

کتابخانه شورای اسلامی	
کتاب داستان نغم و صبا و نغمان	
مؤلف	مترجم
شماره قفسه ۱۲ / ۱۴۴۲ سنه	شماره ثبت کتاب
	۲۰۳۷۹

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۲ / ۱۴۴۲ سنه

۱۳

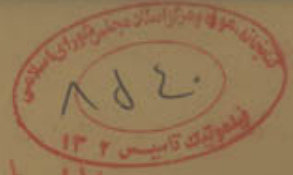
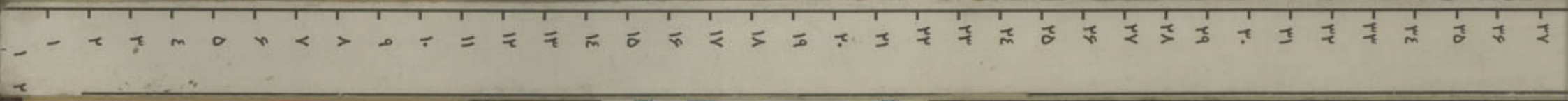
نیم رسد و نیم ک

۱۲ / ۱۴۴۲ سنه

۲۰۳۷۹



مجلس شورای اسلامی
 خان نیم و صبا و نعمان
 ۱۲ / ۱۴۴۲ سنه



۷۵۰

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران
 شماره ثبت کتاب
 ۲۰۳۷۹

خطی
 کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 ۱۲ / ۱۴۴۲ سنه

۱۳ / ۱۴۴۲ سنه

۲۰ ۳۷۹



۱۲

ما در نزد کیدان بود اسعد بساط طین گفت همه را گرفتند و همیاد به قدر
 خداوند باقر آنکه گفت آمد هر دو را بر جعبه برد بمنزل جعفر اقرآنه در حق انبیاست
 نزد بزور بر بخت در کلور صبا خورد اطاعت کرد و کفر قتل شمشیر اهرت
 صبح نسیم دفتر هوا را با کلور با کلور بیان سر برید راه
 از زیر سحر و آمو نسیم و نظر و مظهر بار آمدند نسیم سه راه را در بر و در چشمه
 و بلند افتاد برانندید از مظهر رسید گفت تا در بنده گرفته نشود چه اتفاقی
 نشد شب صبا کفر قتل نسیم سپرد نسیم آمد
 مظهر به نسیم و قایم گفت آمد بین راه کیدان در آمدند اسعد خبر داد
 اقرآنه با دست راست حرکت کرد مظهر خبر داد و شمشیر در حرکت کرد
 جلور گرفتند شمشیر سحر خوانند هوا چنان تاریک شد که همه بگریزیدند
 دیدند نیز سحر کج بود اهرت بردند نسیم صبا را اهرت بردار و نسیم
 کفر اسعد بساط طین خبر داد فرستاد
 در قمار شده آمد باو گفت آمد دفتر نسیم که نسیم اقرآنه را با جمع
 بیان سر برید آمد نسیم بر بید شمشیر سحر خوانند و میدید بطرف لژ در
 ارژد دید هر لقیق بر زوالت فرار کرد در وقت با اسعد گفت و
 رفت بمنزل جعفر نسیم گفت من میرود در
 این راه ایات خوانان آمد باو رو گفت دید اسعد صحنه و در ادربلا
 طین داد اسعد طین داد بردند بشهر چهل روزم زدند مالک شنبه گفت
 جواب دادند ده لشکر را بر جواب دادند نسیم آمد باو نسیم گفت من
 باید برویم اسعد را بکشیم اسعد بساط طین خبر داد او رنگ شاه گفت
 من از شمشیر کنگ ترا می کشم با چند نفر از ایرانش آمد در جاد
 نسیم و سیم آمدند لیزت جاد و کشیدند کردند دیدند او رنگ امیر
 در جاد اسعد است مانند اسعد باورنگ جزو ادب باقی آمد بنزد
 بجنگ نسیم سیم او را کف شکرت چند نفر امیر انشاکت اسعد بروند که
 فرار کند سیم عقبتش آمد با یکده او را شقه کرد آمدند از صبح
 جفت اراک شده لژ در چشمه میدان آمد زور شمشیر او را شقه
 کرد هر جان بنسیم کوه را می طیش الناس زعفران اهرت یا قوت را
 به اهرت همه اهل عت کردند میدان شدند جعفر گوید آمد بلباس
 شمشیر روز دیگر کوه را اهرت میدان شد هر اسد لژ در چشم
 بادست سیمه رسید از قایم مطیع شد آمد به میدان زیر بغل لژ در
 را درید بردند مرد خوار است بشیرا آمد زخمه ارشد سحر چهار بر آمد

بکن
 از
 نسیم



یکشنبه ز کعبه روز دیگر منوهر اورا کند بر زمین زرد در دیده نهکلی در زبان
آمد روز دیگر اورا هم در دیده سبزه که کفر حرکت کردند سبزه سلام
م حرکت کردند زده نقابدار رخ حرکت کردند زنده سبزه کفر غلبه
شده در بین مغلوب سلطان سبزه بادشاه اسفاریه ز سر سبزه
طیبن اورا ز غم ز منوهر علی با جمله از چهار قسمت کرد و بخشید در
از در کفر سبزه سبزه طین سنگر نشاند سبزه اسلام با سبزه کفر
آمدند روز دیگر مالک زنده کفر سبزه طین فرار از کفر است به
جای صفا اسلام امر از کفر را غارت کردند بر کشته
بعد از چند روز منظر مالک گفت سبزه طین در شهر است
هر کت کردند آمدند با سبزه زنگین فرود آمدند که در سبزه جابل
صفا باشد نقابدار کلاه رفتند سبزه نقابدار ز سر زدوشی که مانده رفت
مالک عمر از سبزه کلاه سپرد سبزه آمد سبزه در چند دیده
در طرف کوه قلعه ابرمت حکم بالا سبزه لزا اول بار کوه تا سبزه کوه
بمرتبه است تا بالا سبزه سبزه گفت سبزه در سبزه حکم است سبزه باید بروم
در شهر سبزه سوار کفر شد سبزه اب گفت عقب من سبزه سبزه عقب
او کوه سواره آمد سبزه در سبزه گفت من از سبزه زان سبزه طین
راه دادند آمد بدرد سبزه سبزه اب بر کشت سبزه امه بالا کوه جام
بر زمین نشوشت سبزه اورا کشت زنگین دیده که کشته سبزه
سبزه عقبش کردند سبزه سبزه زنده در بیابان داشت لعل رخت
رو سبزه زنگین سبزه سبزه زنده بر کشته
سبزه بدو از امه کجا بل صفا دیده سبزه طین ز غمش به سبزه است در
بار کاه نشسته است بهراوس گفت سبزه طایفه بسیار فیره هستند
میروند ذات عمله وینا میروند از این است شهر کجا بل صفا و جدو
قلعه روشین که عقابین است دهفت سنگر بزرگ بسیار سبزه کوه
نمانداریست که سبزه طایفه خیابان دارند سبزه در ریاست دیده
هر اوس رخت
بر زمین نشوشت سبزه طین گفت سبزه سبزه در این است گفت سبزه
سبزه با سبزه طین برداشته رفتند سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
سبزه افراد را می دید که خبر میدهند حکم را تا سبزه سبزه با طراف
فرستد در این است سبزه سبزه کشته بود در اصفیه هر کشتن جهان
کیرش هر ایست و ریکی را فرستاد سبزه سبزه ملک فقیر بادشاه



خط

که راجه را آورد که آن جا هر چه میخواستند هر او را در سبزه و فرستاد
در جزیره بی مراح از در چشم بقدر ملک فقیر و جهان سبزه گفت
هر چند سبزه عن اعتقاد سبزه زنده اما اگر سبزه طایفه اسلام سبزه
را بینه و در صفا کشته سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
این کار تمام کنیم قبول کردند سبزه انرا را بر در استوار است
خداوند به سبزه گفت سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
این طایفه اسلام را بر در قبول کردند سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
به لور بر کشت سبزه مالک گفت باید بر کردیم همه با هم خردند که تا
در بین داریم سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
را بینه قبول کردند جزیره زنده سبزه دادند روز دیگر طین بر این
برداشتند که جمع در بر زمین نشاندند کشته صفا و سبزه است
را سبزه بر کردید و الله سبزه مالک لا بد است که سبزه در میان
دیده فرود آمدند وسط در سبزه کشته صفا و سبزه سبزه سبزه
مالک گفت سبزه سبزه گفت باید بروم سبزه سبزه سبزه
سبزه سبزه کفر امه از زنگین رود سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
مردند صبح امه در از روز بر مالک سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
اورا بر کشت و سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
است بر کشت مالک فرود
عرض کنیم از سبزه جا آوردش برابر خداوند که است گفت سبزه سبزه
گفت خداوند از سبزه کرد اطاعت میکند گفت هر وقت تر اطاعت
کند سبزه سبزه گفت اینند صفا سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
به هر چه بود سبزه اسلام را تمام کنیم سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
باشند امه نه سبزه سبزه طین گفت سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
گفت سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه

خط

خط

فرود آمدند نسیم به برهنمان گفت شما چند جا بروید باسلام
بگوئید بروند آمدند گفتند نسیم ای ایست کرده است شما را باید
اطاعت بکنید و الا تمامه مالک گفت بروید ای ایست کرده است
آمدند بفرخ خبر دادند گفت باید اسلام تمام شود
برهنمان گفت صبا که بگرد اسعد اطاعت کرده بجهان
ارو کیر است فرخ بجا که گفت بروید و هر جا و امده از قضا و
دقت کنید که صبا را بقضا و حاجت میدهند رجه آوردند فرخ
خ نسیم رسید صبا را دید باخفی فکر کرد گفت صبا را ببرند ده
نزد سلاطین جا مرغ بر صبا را در شهر نزد سلاطین گفت ایلام
خیره که میکنند خیزوند بجا که گفت بروید و هر زخم بیک سلام
زود تمام کند جا هر آمد
طین هر انوسرا که فرستاده بود بر استن سنکر با علمه
دیناچ سنکر آوردند از دروازه شهر و جوق قلعه روئین
بهشت سنکر بشند مرتبه بر تبه بر چهار فرار دادند از براس
کمانه از بر تمام رسانند هر انوس آمد سلاطین خبر داد
سلاطین گفت باید صبا به بفرست سنکر در انوس بفر
آوردند ملک فخر باکوش که کافر صبا به پیر و صبا
بسیار مینامد با مهاد استصفا فرستاد بفرست او را آورد
کردند که خبر آوردند چهار نیکو باکوشه آهکفیه جهان
بخش و جهان را در و جهان کفر و جهان افروز و جهان آرا پسر انوس
بمانند با صبا و کله جمعیت استصفا فرستاد او را آوردند
سلاطین گفت شما باید بروید در سنکر آمدند در سنکر فرود
آمدند
صفت کج در سنکر با یک سله و معطرانند عوام از فرخ
گفت که با صبا برو رفت در انوس رفت پسر انوس کردن
بعد گفت نذارک به بینه که مخفم باید بروم به سنکر را
به پنجم آمدند سنکر در از موقوف دید در حالت که که اگر
تسه بیایم با برار و بجوایم شهر بیایم باید از سنکر آرد و
اگر از طرف کفر بیاید با برار و از سنکر آرد و
ردیوش بیاید با برار و از سنکر آرد و
گشوار از در اسلام که برابر در بنده جبهه مالک بسید گفت

بر دینم که اطاعت کرده است او را بیا در امه بکنی که در هر فرخ خبر داد
فرخ نسیم را خبر داد که بفرخ نسیم آمدند بکنی که در سنکر
برزم در آمدند برهنمان بفرخ خبر داد که فرستاد هر چه را بجهند
آوردند حکم بقتل بسید کرد نسیم گفت با شده من او را با اطاعت
در میادرم جس خنده صبر کردند
نسیم ایست خوانان آمد بقضا برهنمان دار و زد و آمد نزد فرخ گفت
برو پاس جا با بنابر بار آمد نزد جا بر بیان صبر کرد تا برهنمان تمام
خوردند بگوئی نهند بر جز است آمد سر کشید بر شفت جا بان جهناد
به انوس شده آمد سید با نکر گفت تو برد جا بر بان را بکنی
برهنمان برانامیرا که بریدند اسباب الش نزار برداشته آمدند باره
صبح بفرخ خبر دادند که نسیم صدمت خود را کرد در رفت سر را شده
بر بر بنده نیکمان گفت تخم بالیند و درت معطرانند کمانه از سنکر
و بر گفت
گفت برهنمان را کشته با جا بر بیان دیگر که نسیم که خبر میدهد حال حرکت
کنند مالک گفت طبل بروش زدند روز دیگر نزد آمد بیدان فرخ
فرخ را دید زدی با حق شکرت او بر فرستاد پیر و نسیم که مالک پیر
کلا که کت کردند زدند کمانه از متفرق ساخته آمدند بر بنده
جمع از انبیا ترا کشته مانق مسلمان شدند در قلعه راه حتم کردند
از در بنده پیر و آمدند به شرف لعل لقا فرود آمدند گشوار
ملک فرخ ز خمدار با صبا شکست خورد ده آمد در شهر مقدمه را برار
سلاطین نقل کردند
گفت باید برو تا آمد نسیم پیر را بیکر صبا آمد بر انوس نسیم در سنکر
اگر مانده جا در نزد خداوند آمد فقایی غولت سلاطین تمام
کار را نسیم از لعل داد بردند خداوند متغیر شد بجا که گفت نسیم
از تو میخواهم حکم به لوار آمد باره اسلام دید مالک به نسیم گفت
برو قهر بیاید در نسیم بیرون آمد جا در لعل برد نزد خداوند
خالت بگفت نسیم گفت من اینهمه کار را کرده ام و این است
ده شهر نسیم روز اهل نزار کشنده بجا که گفت پیرش نزد سلاطین بگو
شیر را انوش کند جا و آرد داد گفت نسیم را از سنکر باز کرد گفت

ادب

سلاطین بدین گفتند که هر که بر او این هفت سنگ را به بینی برود
مالک خزیده گفت باز شکر دند که شهر در آمد رسید بشکر راه
ندادند بر کشتن خبر داد سلاطین نامه بود داد آمد دستگیر کردید
و هفت سنگ در دست کرده اند هر سنگ را بر سر معطر خرد
آمده است کمانه از سهاه بسیار در هر سنگ درید عبرت کرد
امه مالک خردا گفت شما میگویند تا امیر انجاست بدید تو کار بر
چون که بلند افتاب و همیشه پیدایشند گفت حال صحیح غنیمت
کشید از صبا با یکدیگر است بیاده امه از سنگ بر روخت گفت باید
تسبیح بگیرم بیاد که را کسین نهد و امه سید در باله در روخت
عقبش کرد که صدها سید بیاید که سلام مثل مشکین و
پرنده دیگران شنیدند امه اند از عقب آمدند سید بیکدیگر گاه
با صبا بر دم در آمد که بیاد با یکدیگر شنیدند که شنیدند
بشکر که بیاید که سلام رسیدند آنها را عقب نشاندند
بیاد که سلام از عقب آمدند روختی که سنگ را که در آن خیزند
شیراز افتاد بیاید که سلام بر کشند بدین خبر دادند تا امه
دید خوشتر در سینه رود لایه بر کشت صبا سید بر وجهی کرد
بشکر از سلاطین است در نامه در
سنگ اول خرد و امه روز دیگر در سنگ بود چه تکرار بر اینی گفت
امه در سنگ سیم ملک خرد بر سر ادراجی گذاشت در سنگ چهارم ملک
خرد و پنجم ملک خرد را که انت در سنگ پنجم ملک خرد را که انت
امه در سنگ ششم طغور و جمهر و پنجم ملک خرد را که انت امه پنجم
مراج از در جنب را که انت سفارش هم کرد در هر سنگ در دست
کمانه ارشاید امه در بارگاه فرزندت صبا سید با بر او رود
گفت صبا سید بهر از نس گفت و وجهی است بهر از قاص لازم است
در اینی در وار شد رفت در قلعه دست دید با نقیبه از تاج بدین
شراب میخورد و التماس کرد که کسی باره روخت نمیدت مگر خرد
نام بپوشد امه اد بر روخت بسیار آمده اند فرستاد امه در سنگ
رستم گفت برود من میاید سلاطین خوشحال سرار
امه از فرستاد سید را آوردند خوارت کبک خبر داد

که هر چه میل گوشت میاید استقبال فرستاد و در دشت با سها خودی آمدید
بارگاه نشست که باز خبر آوردند جمهر و شخار با سها میاید
دارد دشت نشست سلاطین دید صفا او را سوراخ دارد شخار را
از سوراخ خود در آمده است و بسیار ترزند است با او ترا
ضع کرد
سید یکشنبه سید گفت مرا بر در پیشند کشید مرا با کینه کرد
اند صبا و گفت باز نشی کن سلاطین گفت اسعد را نشی است
جمع دید گفت کینه باشد من شفاقت میکنم گفت نمیکشیم
باشد گفت را نشی کن من سها را نام میکنم گفت باید حسین
باشد بر دنده حسین کردند صبا و بر خوارت متغیر بود امه سها
گفت حرکت کردند از سنگ بیرون امه بکطرف خرد آمد
چاوس سلاطین خبر داد افراد گفت چه میروم او را میادرم سوار
شد با جندق امه ترود صبا در سید جارق کرده گفت سلاطین
رسلطت مراد باره غلغله قبیل کن اول سیدک ما او در کینه
گفت این حرفها را من بر خبر بودی خوب نیست گفت خوب باشد
افراد دست به پیش کرد با هم بندهش در آمده صبا و با شخرد
سینه افراد را درید را که امه سلاطین خردا حکم با گفت ختم
کینه او را معالجه کرد به صبا گفت سلاطین انتب بر دانه صبا در
شافدا را میاد
تمام مقدمه را با مالک خبر داد بدین گفت برو مکرار صبا
او را به بردنیم شب بدو را امه باره صبا در گوشه کینه کرد
دید بیاد بهوش شدند صبا رفت بر آورده نشی از عقیقه
با کینه او را گرفت بهر سنگ در صبا در را سید کرد بر سید
وقایع صبا دهم گفت که مالک الملوک مرا فرستاده است
این را بگیرم این خبر است طاعت سلاطین کرده است صبا در
مر صبا بدین گفت بعد گفت برو مالک بخود صبا
برسم نشی صبا را بر دانت او رود باره حسین کرد صبا
صبا در آمد ترود مالک مسلمان شد گفت تا که مردید سها
نامرد است جاسوسی سلاطین خبر داد گفت تا من نمیکم جاسوسی

خط

اسلام بالک فراد برینم گفت ای فکر کن ایام چهارم تمام مباد
 را گفت بروید هر جا بقا بقا از ازا دین بدید هر کس بدید رفتن روز
 دیگر جابوسی بسلاطین فرود که نقاداران اسلام مانده آمد
 در در سنکر در بلندی را سینه و بیگانه که در لنگر کجای فرود
 اول نقاد بر ایستادیم نقادان را هر دو کس با هم بر ایستادیم از طرف
 نقادان لعل فغان نقادان را ای کس نقادان را هر دو کس با هم بر ایستادیم
 ۶ بر پیش ۷ بر پیش ۸ بلک پیش ۹ بر پیش
 ۱۰ بر پیش ۱۱ بر پیش ۱۲ نقادان را هر دو کس با هم بر ایستادیم
 ۱۳ نقادان را هر دو کس با هم بر ایستادیم
 ۱۴ نقادان را هر دو کس با هم بر ایستادیم
 ۱۵ نقادان را هر دو کس با هم بر ایستادیم
 فرود آمدند سلاطین را گفت
 نسیم گفت حال آمد او که آمد بروش سیر بلندی افتاب و چشمه
 را بنیاد و سر ایام بدست کین شفا ریش صبا را کرد گفت چون
 که در سنکر راه نبرد یعنی چشمه صبا بروم بشهر او را بر اقبال
 باشی چشمه صبا که در بلندی سلاطین گفت کبر و جرم
 نمک خورد انجات دادم ظهر سلاطین رفت جرم
 نسیم آمد از هفت سنکر زدند آمد از هر دو کس با هم بر ایستادیم
 شجاع و برانزده وارد کردید آمد در بارگاه سلاطین سلاطین
 لطین گفت من میروم بروم اسکندر را دلالت کنم سلاطین
 گفت او در جرم من است گفت میروم او را نصیحت میکنم
 اگر شنیده را بشنید میکنم بروم
 کج بر سرید ایام کیمت گفت امیر بهمن تاج بخش سلاطین کیمت
 مهاند را و کرد اند هر روز نشسته در خانه نسیم عقبتان آمد
 خانه را بلند شد شب آمد امیر بهمن را به شوکر در صدوق گفت
 نسیم او خوابید صبح بر خیزد گفت ایام آوردند کارش
 گفت میروم اسکندر را نصیحت کنم از شهر بروم آمد
 رسید بارگاه مباده شد بالد آمد از روز عقول رو شد آمد از دست
 علم من امیر سلام کرد گفت شهر بار نسیم جرم تمام شد
 بر این نقل کرد بشنود از کبر سلاطین جمیع دید امیر بهمن سلاطین



خط

۱۲

نبی م احوال بر سرید گفتند رفت نزد اسکندر سواری آمد از منزل بالک
 اجتهت آمد به گفت سر نسیم دید اسکندر نصیحت میکنم که هست منیم بر رفت
 کجا و بیان گفت امیر بهمن میگوید او را به بلندی بدید امیر را و او را
 بر کنت جابان اورا شد سینه گفت بد سوخته شنبه بهمن شده ای
 گفت او را آوردند بشهر نشاند جابان سحر باز کرد و رفت سلمان
 از نسیم بر سرید بهمن را جگر در گفت در صدوق است جمع بهمن را فرود
 گفت نسیم بر سرید سلاطین بر او شسته پیروان آمدند بنام کرد
 سلاطین و خداوند بد گفتن او را زدند مرد آمدند تحت گفت در رفت
 چند نفر را کت به لو را آمد در شهر دید سلاطین فرستاد بهمن را آورد
 اند و قالع او گفت بهمن یار شد آمد نزد امیر گفت بیایید برویم
 امر گفت آنچه جرم مار و زرد عده بخواب حال مرا خلاص کنید روز
 و عده بجای میاید بروم میخوام مرآت بدید بهمن خندید گفت
 تو را اسکندر امیر گفت برو و دیگر حرف مزن زیرا که بر و از کج سباه
 استند اگر بهتوانی زرم کنی بگشت آمد در شهر سلاطین گفت ایام
 اسکندر را بیخ حال بکن بنام زد گفت به امیرش بلندی افتاب قاتل
 قام و نیز زد که حال نزد ما صبح است گفت او را بیاید و عزم بیایم
 فرستاد بلندی افتاب و چشمه را آوردند باو گفت بیایید بروید بلندی
 گفت باید او را خلاص کنید سلاطین هم مسلمان نشد تا ما برویم
 ایام گفت نرا میکنم گفت باز کن اگر توانی بخش گفت
 وقت دیگر حال میرید صفتان گفت نسیم دید بردند در خانه
 وزیر نسیم آمد دید که اند راه ننهد همه بگشت صبح نشسته ده
 آمد فریاد کرد که با وزیر عرضی دارم خبر کردند پیروم گفت عرض
 اهرت دارم آمد بگوید وزیر را بهم عرضی کرد برداشت بد رفت الله
 به قراب بهمن فکر دشمنه وزیر شد آمد دهنه فرایه افتاد آمدند
 او را بردند نزد سلاطین گفت حال بباید دید آوردند گفت نسیم
 مرا کشته بجه ملازمان گفتند در قراب افتادیم بجه
 سلاطین نسیم گفت اگر بر سرید خلدی خواهی که اسکندر
 کرده بجه هر صلیب که از دست بر کشم است منترسم او را نسیم
 برد نسیم گفت او را بجه دیده جابان میگویم فرستاد صد
 و جی را آوردند نسیم داد او در منزل نشسته در صدوق و قی را باز کرد
 او را آورد و بدید جفته کیمت و نسیم شب بر خیزد بلندی و چشمه را

نجات

بجای داد برود آمدند رفتند در فرای صبح بی بدولار آمد و چون بارگاه
دید جز آوردند که وزیر بیدار آمد دستاویز را هم برده اند گفت
روید در سنگره بسیار دید که راه نه چند آمدند بر دند نسیم رفت
لن فراده فراد بلند آفتاب گفت چهره از آن میدم بار ایر نسیم
قبول کرد و نسیم آمد رفت در خانه امیر بهمن او را با وزیرش و یک
پنج خدمت به پیش کرد در صندوق نهادند که دار و دست نشان بدهند
آمدن فراده و چشمه را آورد بلند را بنام کرد چشمه را نسیم
وزیرش سناخت فامه وزیر ملاطین را از فرایم برودن آورد در کعبه
انداخت بر کتف نشیند چشمه خدمت شد خوابید صبح امیر نسیم
سلمان نشان فراده گفت ما میخواهم برویم باره رسیدت نشان فراده
گروه امیر کبیر راه نه چند نامه داد آمدند با سپاه آمدند از شهر
از سنگره رفتند آمدند باره سلاطین وارد شدند سلاطین گفت
میخواهم اسلامتان کنم نشان فراده گفت طبل بزنید گفت شعله
کعبه پیش نشان فراده امیر ای در صبا آمد در پیش نسیم دیدن صدا
کرد صبا فکاه کرد نسیم نشان فراده گفت تو صبح بجا صبا
در را درید و فرار کرد نسیم

نوار

نوار فرایم آمدند در فرای صبح بی بدولار آمد و چون بارگاه
دید جز آوردند که وزیر بیدار آمد دستاویز را هم برده اند گفت
روید در سنگره بسیار دید که راه نه چند آمدند بر دند نسیم رفت
لن فراده فراد بلند آفتاب گفت چهره از آن میدم بار ایر نسیم
قبول کرد و نسیم آمد رفت در خانه امیر بهمن او را با وزیرش و یک
پنج خدمت به پیش کرد در صندوق نهادند که دار و دست نشان بدهند
آمدن فراده و چشمه را آورد بلند را بنام کرد چشمه را نسیم
وزیرش سناخت فامه وزیر ملاطین را از فرایم برودن آورد در کعبه
انداخت بر کتف نشیند چشمه خدمت شد خوابید صبح امیر نسیم
سلمان نشان فراده گفت ما میخواهم برویم باره رسیدت نشان فراده
گروه امیر کبیر راه نه چند نامه داد آمدند با سپاه آمدند از شهر
از سنگره رفتند آمدند باره سلاطین وارد شدند سلاطین گفت
میخواهم اسلامتان کنم نشان فراده گفت طبل بزنید گفت شعله
کعبه پیش نشان فراده امیر ای در صبا آمد در پیش نسیم دیدن صدا
کرد صبا فکاه کرد نسیم نشان فراده گفت تو صبح بجا صبا
در را درید و فرار کرد نسیم

نوار

خط

سپاه

بسیار با وجود بدلولار آمد بار بر کف دیده صبا رفت نزد امیر
گفت من بجز شما واسطه ندارم چرا سلاطین بر خرم مدبر را
بجای منید چه از من صبا را برداشت آورد نزد سلاطین مقد
مقدمه را گفت صبا گفت بر دلم اسکنند را بیا در از وقت
مشکین آمد جلوراه کین کرد
آمد با مشکین بجدال در آمد مشکین ایامه از د بصورت کوزنها فرست
بخود بچید او را بهوش کرد مدبر رسید کف گفت سرش را بر آمد بر د
او را بحال آورد گفت مدبر چنین میگوید خرم بجز من چه
صبا با آمد بر کمال در آمد مشکین از عقب مدبر را کشید
بهوش کرد مشکین صبا را بهوش کرد برداشت او را در باره جین کرد
برگشت مدبر را بر دسوار رسید مدبر را برداشت بر دیار کار
سلاطین مشکین بدلولار آمد از عقبش دیده بر دست سلاطین
سلاطین بان سوار گفت بر د صبا را بیاور رفت بعد از
س قدر بر کف صبا را آورد مشکین بر کف است هزاره خرداد
شاهزاده گفت حکم صبا را میخواهم بدین آمد مار بر کف دیده صبا
میرود با مدبر را بد میگویند آن صبا گفت من خرم غنیام و
ورفت مشکین آمد رستم را بهوش کرد بر در کوه لبرمت کمال آورد
گفت رالت بکنان با بر پهلوار که کف با د با بر چه شد که تو
آمد و او نیا مدبر از عقبش آمد او هم بد انبرت چندند و بنا کرد
بر دلم بر سید آگین گفت مشکین لکان داد کند را باره کرد و از
عقب مشکین کرد فرار عفو آمد لبرمت از رستم او را ندید برگشت
رفت بی در حقی صبح زود با اوقات تلخ سوار شد آمد لبرمت از
در اسلام فرست و نزد شاهزاده که بر دلم بی با در زرم دارم بر دلم
دفع کشیدند رستم در میدان آمد که نقا بر امر صبح پیش رسیده جو
برستم گفت کارش با بکش رسیده در بین کش نقاب مرغ برین
باره کشد رستم دیده با من نقاب دار که در سوار است اگر در اظهار
عشق کرد نقا بد از خرم بنگر باو زد سوار شد برود بلند افتاد
فرستاد نزد او که بایه فرود بیاید فرود آمد صفا شکست بر کف
از سطله بلند افتاد گفت این نقا بد را در فرات است بهاک خلع قبا بد

خط
۱۲

دار که او را متوجه باشد بلند افتاد بر نه را گفت بر او در امتوجه
باشی بدلولار آمد مار بر کف زید سلاطین در بارگاه نشسته خرم برین
از این آمد در جادو رستم بجز ارقام دیده زخمش البته اند نشسته
بمد بر میگردد بر دوشش با این عرض بوش را بیا در بار صبح است
نقا بد را تاج بر سرشید بر پیش آمد بر صبح آمد سوار شد رفت
رستم بمدبر گفت برو به بین بجی میرود آمد دیده رفت نزد بلند افتاد
سلاطین رفت بجمع مدبر برگشت جز داد گفت پس بروشاید
او را بیا در سینه دیده مدبر بد فرست گفت بر د تاج بر او
بیاور رفت
صبا گفت بارت رفت در این راه از عقبش آمد تاج بکین
کرد دیده خرم با کوله بار از حرم بدور آمد کند اند رفت و خرم
رد کرد دست بچید کرد آمد صبا از جوی در رفت آمد بر دلم
از در زرم صبا ندید با کوله بار را بر زمین گذاشت خوار
کرد با ک تاج بر سر را برداشت بر د حرم کمال آورد عقده صبا گفت
از این طرف صبا خرم را با کند گرفت فکر کرد گفت میرود
دیار در اسلام مشیانه آورد نزد بلند افتاد سوار شد بر کرد التماس
نحاکه بنه با او آورده ام گفت از کافر گفت کارش بکین محبت است
از دل غم برد فرستاد در سطله آمد بط مار صلا حفظ کرد دیده فرستاد
لوح اسعد را بیکه از نه صبا خرم پیشرفت چنانکه ندید خوبند بعد از
د خرم مدبر را نصیحت کرد صبا بیخود صبا عقده است بر د در جادویش
صبا گفت من زن تو هستم تو قهر از تو دارم کارش بکین بد رستم
دفع او را بکین صبا دلست بد فرست بگذشت صبح آمد در صبح
دیده مدبر آمد با کوله بار بر سرش گفت این خرمه مرا بایع شده اگر نه بیار
کار و کار او را آورد جمع صبا نگاه در برده حکم کرد بر نه را دیده رستم
خوارت او را بکش صبا گفت دلست بد فرست بر دلم از او بر آمد
اگر بیاور بکشید او را بکشند مدبر از ترس خرم ضامن شد بر نه را را کرد
رستم به صبا گفت پس تو برو دفتر را
بیاور حرم نیدیم بر کف گفت من جمع او را گرفته ام آمد ام مدبر را
بکش مدبر دست بچید آمد فرار کرد مدبر او را کمر کرد آمد بلند افتاد
گفت با من بیاور که در از رستم گفت بر د صبا را بیاور آمد دیده میرود
رسیده کشید به صبا ز او را بر این گذاشت بر د سلاطین صبا

گفت

گفت منبت برکت تمهید کرده ام شاید به ختر پس بکنند را بیاورد
گفت هر دوغ میگویند سلاطین گفت برو خند ختر بیاورد صبا بر خ
آمد بسرا رکفت تم عقش بر و آمد صبا او را دید امده در جاد بر ختر
را گفت دختر امده صبا را بیاور سمه که بگرد بر دخت بر من آمد کار رسید
به بر را دید گفت بهر گزرت گفت صبا تمهید کرده است بگر امه بیکر و کار را
ببینگر صبا کار کا گفت ختر صبر صبر صبر صبر صبر صبر صبر صبر صبر صبر
بیا آورد بر رسیدیم در کجاست گفت در جاد و الفاسی زوسی صحت در جاد
انرا خند اند و جاد و الفاسی در فقلان دره است بلیند ختر است او بکنند
الفاسی کرد و مردم نسیم را بیاورم و از سر صبا نشد را بکنند امده نزد سلاطین
صفا صبر رکفت
شبه نسیم بلیطه کو را او را برده مدبر ختر خند بیاورد و سار بانه شاید کار
صبر است به مدد ختر بکنند او در نزد بلیند افتاب گفت در نزد و دان
شب امده در جاد رسو صبا سار که را قست کرد بر ختر است برود صبا
را از جاد برود امده رسید بطلدیه زال بر زرش در طلده جوف صبا
او را دید ختر با کز دست جو بلیند او را با تر زو به بلیند نسیم است بر ختر
صفا صبر شد صبا باز شد امده دختر را ندید به لورا امده در کفر
روزد بیکر دید مدبر کجا امده گفت دختر امده در جاد و الفاسی کجا
انرا ختم سلاطین هر خط نزد صبا نشد نسیم خند که رستم زخمش به
شده جاد دارد کردید سلاطین گفت صبا به برود من بر صبر بوشن بیا
ورم کو نشد صبا عقش امده تا بکنم وارد جاد بر صبر بوشن کردید الله عشق
کرد گفت مراد میدان بیکر توام قبول کرد صبا بر صبر بوشن گفت برستم
بگو اگر بخواهم برود نسیم از جاد و الفاسی بیاورد رکفت رستم گفت یک بگمراه
ختر بیاورد بهم بیاورد صبا گفت ختر بپزند به دل بپزاده جی دید رستم بوار
شد نسیم امده رفت تا رسیدند بهر جاد در دیدند رستم امده در صبا
به بلوان ختر رویه سبب بپزند که در جاد و الفاسی جی برستم که رفت کرد خند
الفاسی گفت خواهم دارم بگوتمه نسیم بیاورد و رسته گفت میدان بهر بپزست
بر صبر بوشن بپزاند من خواهم برستم بارت را بیاوردند گفت مظلوم جان
است
الفاسی یک گفت من بهم را بیکر خند بیاورد با مظراب زرد سنگ بپزاند
که کرد الفاسی گفت بپزید از نسیم ختر اگر خند گفت انرا خند
جاده بپزنده امده به بلیند افتاب بپزاند بار صبر رکفت جاد بپزید را

احضار کرد امده مقدمه را با و گفت طیفیر عزیز از نسیم در هر ختر در جاده کشتند
رستم امده باره سلاطین گفت تاج بسرا بر نسیم بر صبر بوشن بپزاند رفت است
بار بر سلاطین بر صبر بوشن هم بار بر نسیم سلاطین نزلت بپزاند بپزید
مقدمه را داد بر نند در نسیم بر صبر بیاورد و دادند خند به سلاطین گفت برود ختر
مراد از خرم بکنند بر بیاورد تا من او را تمام کنم جاد او را کرد و نزد سلاطین بهانه
رفت جهت آوردن ختر رستم دید امده در جاد و الفاسی بپزید برود اگر نسیم
بهانه و ختر از خرم بپزید او را از او بپزید بهم و مردم بر نند عقب بهانه رفت
بلیطه از اجنه جاد نسیم روز دیگر امده گفت در میان جاده چهارده باد نشد است
و چهارده شهر است هر بادش بر من شهر است امده بپزید و جبهه با هر بپزید
تمام جوی و بر بر ایند و نسیم از شهر اول که با نسیم سلاطین است صبر
گردد اند طیفیر رکفت نسیم باید برود نسیم بپزید و مردم نسیم بپزید
برودش به نسیم بپزید نسیم بپزید رکفت نسیم بپزید نسیم بپزید نسیم بپزید
رکفت نسیم او را در نسیم رکفت برود جاده شاید نسیم بپزید بر رکفت
طیفیر هم رفت
بیاورد دید امده رسیده نسیم شهر دید او را از طیفیر خند و امده است او را
دیدند بر نند در سار به ش هزاره دید از نسیم بر سبب رکفت بهر
مراد نسیم کشته است کشته امده در این جاد او را درده انرا امده او را بپزید
شاهزاده گفت انرا بپزید در شهر نزد مردم بر نند
بپزید از نسیم که همان نسیم است شب امده در خرم امده بسرا بپزید
بر داشت برود نسیم امده در نسیم نسیم بپزید او را رکفت بهر رکفت
تاج بسرا او را در جاد و رستم گفت بپزید بیاورد رستم گفت جاد
رستم اعتقاد نکند بپزید رکفت بپزید او را که در بر جاد و الفاسی بپزید
او را با بپزید نسیم اند باره که در ختم است برود صبر رکفت صبر کینه مردم او را
بپزید مردم صبر بپزید نسیم تاج بسرا مانده مدبر رفت بر صبر و شرا آورد تاج بسرا
گفت بپزید او را و بپزید نسیم کرد جاد از نسیم نزلت بپزید رکفت نسیم
رستم امده در نسیم بپزید نسیم بپزید نسیم بپزید نسیم بپزید نسیم بپزید
که رکفت بهم بپزید نسیم بپزید نسیم بپزید نسیم بپزید نسیم بپزید
رستم کینه طیفیر رکفت طیفیر زرد نسیم از جاد او را درده مردم بپزید
نزلت از نسیم بپزید نسیم بپزید نسیم بپزید نسیم بپزید نسیم بپزید

ش هزاره پنجم داد بسیار بود در هر چه خرداوند باو مرصع پوش احمد رفت
در هر چه ~~لکن از سید او را بردند~~
در شهر لاریج آنها بر سید امیر شاهزاده که پیش گفت ملک ظفر کبر ملک
باطن او را بردند نزد ملک ظفر سید امیر چون بیخت سلطانیت نشسته
از سید بر سید است این معنی که در او زبانه کرده گفت با او گفت
باطن گفت من سید امیرم بنظر ظفر اینک ما در شرف دارم از اوله و شایم
او را با او در سید کیمت گفت از اسطو وزیر سید خیر دار در لاریج
راش میگردارد ما را چه بود میزند بفان حق می کند سید گفت شرفی
کیمت نشانی به سید بیاد و مع گفت چند چیز همراه او برود چشم سید
نشد بلکه کردند آوردند حال او را باز کردند سید دید حرف او را
است اجنه گفت از اسطو در آن روز است که مال اسلام است حال
مال تمام کنه شمس بود او را با او در مانده است
سید دید سید من از قاصد مرد خدایت زان در یکی دسام زدی که سید
را با او در کشف شکست مرد خدایت از میان او در کشف شکست با او
آمدند که از آن زمان میدان ملک او در او در کشف شکست با او
سوداخ خوشی رفت شکست با او با او شکست شکست شکست شکست
رسم نامه مرصع گفت را با او در کشف شکست شکست شکست شکست
با او در کشف شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
وقایع گفت از اسطو در سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
که کفر آورد شکست از اسطو که خراب است داد سید بر او است آورد
نزد جنیان هر چه را برداشته اند در راه ملک ظفر از اسطو علی
بر سید سید گفت آوردند سید داد گفت کشف شکست شکست
ما پنج برادریم باید با هم یکیم چند نفر اجنه گفت سید و سید را از راه
پرویز آوردند سید را با او در کشف شکست شکست شکست شکست
او در او در نزد بلبله آفتاب مقدمه را گفت از اسطو در کشف شکست
که دامه گفت بر دو سه ساعت را با او در سید چند نفر اجنه را از اسطو
در آنست از اسطو در وقت ~~لمنه آفتاب به سید~~
گفت برود در شاه شایر برت را بجات به هر چند اجنه بر او است احمد
نزد یک ماه دید هر چه در کشف شکست از اسطو که اجنه چند را با او در کشف
آمد گفت مال ظاهر سید ملک ظفر است سید برکت اجنه کردید آمد و
بارگاه دیدن هر نامه زبانه داد و یک جمع گفت بده سلطان اجنه



اجنه برود احمد با سید چند اجنه گفت رفتند او را گرفتند آوردند نامه را گرفتند
خواندند و نوشته است که من امیر از عقیده سید امیر است سلام شاه از جویز
اینکه بفرماید که من امیر او را بر او است بخیرت شاه آورده نامه را نشانی داد
که ملک ظفر را با سید رسید طلع شد بخیرت اجنه گفت این معنی را بردند
در جزه کرد آنگاه انما خنده بر کشند که ملک از اسطو در کشف شکست از اسطو
حرکت کردند و در او را در ظاهر ظاهر ظاهر
ملک ظفر دید اجنه این نیامه سید چون حرکت کردند سلطان سید گفت
کس نیامه حرکت سید را در او در کشف شکست از اسطو در کشف شکست
از شاه را دید احمد لفظ هر چه را که در شاه است که سید با سید کشف شکست
ظاهر با سید کشف شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
ظاهر کشف ظفر و از شاه که گفتمند گفتند با هم گفت چهرت چهرت
که با طیفیم چهرت با هم جدال کنیم با سید در کشف شکست شکست
ما هم در سید نیز از اسطو با ما را در کشف شکست شکست شکست شکست
گفت ما محکم حکم از اسطو است گفت او را برود کشف شکست شکست شکست
ظفر کشف شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
چندین کشف شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
نزد اسطو قبول کرد گفت من حال مردم بگو ایها برودند گفت سید
حرکت کردند رفتند نزد کشف شکست شکست شکست شکست شکست
از اسطو بطیفور گفت اینها تمهید کرد ما اندک برودید بدو که نزدیک
باشد نزد و ببینید رفتند شکست شکست شکست شکست شکست شکست
را برودند شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
گفت ظاهر چندین را از اسطو در کشف شکست شکست شکست شکست
رفته اند فروردند که در سفر سید برده فرود آمده اند سید شکست
او در نزد سید ظاهر هر آنچه شکست شکست شکست شکست شکست شکست
کرده است هر چه شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
ما زانرا است و در فلان مکان فرود آمده است باز ما هر چه
نذاریم رفیق بدو چون گفت برودید نزد دیدم صبا و لقا بدو سید
سوار را با او در رفتند آوردند اجنه را گفت شکست شکست شکست شکست
میایم برودند ظاهر شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
روزی دیگر نه از اسطو و نه ظاهر را دیدند خبر به شاه دادند که ملکه
جمع لقا بدو را از احمد نه هر چه شکست شکست شکست شکست شکست شکست
ش هزاره سحر شده بکلی گفت این کار را اجنه است و آمدن اجنه

موقوفت به بودن از شرط باید فکر کنید این از ملک نام بر حق از طریق
 باطل نقیضان فرستادند و بدین روش و بیگ بخت گفت بروند سلاطین که
 طبل جنگ بزنند هر فردا صبح از طبل بزنند یعنی با بیدار تمام بکنند آمد گفت
 سلاطین خوشی شد گفت طبل بزنند بزنند بزنند افتاب گفت چرا
 دادند روز دیگر صفت از آن شد رسم بزار قاف او را چند حرف دید
 از یک طرف کردند سینه بسیار را العیب رسیدند حرف کشیدند خط
 هر فرستاد و جنس را نزد سلاطین که میدانند اگر سخن سلاطین برسم
 گفت برو میدان آمد مرد خراست نیز داد از سخن گرفت آمد زخم
 دار شد
 که مغلوب کن سلاطین بلکه فعل طبل بسیار حرکت داد ظاهر هر چه
 باشد حق حرکت کرد و زود با سلام رسم دید به طور است کشید
 بیگ طرف در بلند راست و دید مغلوبه عظیم شد و لا در آن اسلام هر
 کدام از عقب یک میباید چند اجنه از عقب او از خم میزنند نزدیک
 است اسلام شکر بخورند رسم آمد بر از سلاطین نه میزد
 بگو طبل رجعت بزنند و الله بار و احوال را قدام یک شمشیر تا خفت
 میگذارد که از شکر مرگ بر رود سلاطین از ترس گفت طبل
 رجعت زدن اجنه کشیدند بیگ طرف دست برداشته و بار بار گفته
 حکم زخم و لا در آنرا صند نه و بلند افتاب هم چند زخم دارد بلند
 افتاب با و قمار فکر گفت که ترسند و در رسم فتنه از آن براده بر
 سید که شنیدم شما اجنه دارید بلند مقدمه ظاهر گفت دست گفت
 بس حال بفرستید بیایدند بیایند گفت باید از شرط باشد او را
 هم برده اند در چادر انقیاس بی که گفت اگر نسیم همت بگوئید بیدید
 هر که زنده بیا آمد رسم به نسیم گفت با این همه عیار بیخون برود
 در چاه از شرط را خجالت بدیدم گفت رفتم بلکه ان الله خجالت بهم
 آمد برایت بیدار دیدم چاه چادر انقیاس سر از ده اند است و
 دیدم هر که شده گفت نسیم آمد است برود در چاه گفت او را
 بزنید نسیم دید با سنگ او را میزنند فرار کرد آمد در از سر دید
 مظهر حکم وار دشته به نسیم گفت نتوانست برود چندی حق فرستاد
 اول به طبل و در شکر رفتند بعد از صبح با باراد گفت در باروت
 بکنار برود در چاه از شرط را خجالت بدیدم نسیم آمد انقیاس و
 حله زانرا بهوش کرد رفت در چاه صبح انقیاس بهوش آمد

۱۲

اجنه مقدمه نسیم را با و گفت برسید چاره او نگردید گفت بر او حرکت نظر
 حکم با و داده است تا فراموش این که نزدیک نسیم بیاید تا آنکه
 انقیاس حرکت کرد آمد باره نظام گفت چرا اسلام تمام
 نیکو گفت رفتم آنرا به امید گفت حرکت نسیم بروید چه از آنرا نگذرد
 بیاید حرکت کردند آمدند نسیم راه جدید گرفته انقیاس آمد میداند آن مرد
 خراست طبل را آمد گفت سهدت بدو تا زود اندا گفت یا بگرود یا مرد
 بفرستد طبل بفرستد
 تا هزاره جز واد سهراب بلیغ را گفت اجنه آورد بر انقیاس هر چه
 براننده دید قبول کرد فرود آمدند نسیم انقیاس را گفت رفت
 نسیم را با کل بپوش کرد و او بر دند در چاه نزد طبل صبح انقیاس
 مرد حق است مظهر است آنکه فرود با جبهه گفت طبل برید
 آمدند بر انقیاس برزم در آمدند
 شام دست برداشته قرار زدن در او شده حرکت کردند آمدند
 باره سلاطین خبردار شده همه رفت بروند نسیم سگ در با جبهه و بر
 آمد بر سر اسلام صبا او را شنید صفت هر دو را هم برزم در آمدند
 صبا را برت نسیم رساندند صفت صبح تا هزاره
 گفت سلاطین طبل جنگ زدند مرد بر نسیم صبا را گرفتند
 سلاطین گفت بر در چاه بنده بر ندانند صبا بهوش آمد
 در بارگاه ملک باطن دید ملک باطن حکم قتل کرد که این نسیم را
 بسیار تا بکنند مثل آن نسیم آمده است اجنه از ترس میبندند صبا
 گفت مرا برانند او را بکنم گفت باز نسیم کردند صبا گفت
 مرا برید در دستا قتی نه که اگر آمد او را بگیرم او رو دند میان شهر
 قطع بود بر دند در آنجا صبا از شرط را با جمع نقیضان و هزار
 در آن جا دید در بنده در نزد ایشان ماند نسیم از آن صبح حرف
 از آن شد امیر بهوش میدان آمد سر از در از خرد بلند آمد بکشید نسیم
 میدان مانده
 بنشیند صبا در قطع
 تا که در بخاندن و گفت در قطع را با نکه داشتند نسیم در گردش صفا
 صبا را شنید آمد دهنه قطع نسیم صبا بهوش آمد نسیم او را دید
 احوال پرسید مقدمه گفت نسیم کل با و داد گفت در آنش بکنند بهوش
 میشود آمد انداخت بهوش شدند از شرط و نسیم را بر کرد اجنه که نسیم
 نظر کرد آمدند صبح باطن خبر شد صبا را فرستاد از حقیقت آن
 مظهر در از سر با هزاره خبر داد از شرط را گفت رفتند از آنرا شکند

داده

دادند آنها را آوردند باره نقاب ایران رفتند باره ما خفا سیم و قمر رسیدیم
بلند افتاب امیر لاهور در میدان امانت اجنه استخبرت جمله رفتند ملک
باطن خبر دادند ملک شاه مل برادر خود را در جوار کفایت و جفا
با شکر آمد هر دو رخ رسیدند با هر طرف هر شازده را با امیر بزرگ تبار
دیدند گفتند هر دو پسر اسکنند را از عقب بزم آمد طیفور دید
هنوز فرستاد او را گفت باطن هر جن فرستاد طیفور هر جن فرستاد
برین نوع آمدند از طرفین بهم سخن
شازده
طیفور هر دو در میدان از اجنه برت کشیدند یک طرف تمام است
دیده ملک اجنه آدست از هم برداشتنند شازده با امیر پسر گفت
باید جنگ تا تمام بشود در میدان نمانند ملک باطن جن فرستاد
سینه سید دید او را گفت از شکر بکنک صبح سرخراشته ملک
در آمدند محض شازده امانت داد بر دند جسی کردند هفتی شکست
بار و آمدند
فرستاد شازده را بر دند نزد او گفت برید در شهر بیدید ملک برادرم
کویکد بر دور که لعل ملک ان پیره جا بوب بار د بر دند صبح با
لک خبر دادند که دین ملک شازده را بر دند از شکر گفت باید
او را بیدار کنی قبول کرد در وقت امیر لاهور آورد گفت در شکر
خدا چه میگوید مسلمان شده اند که بلند را بر دند اند گفت
او را صبح و بر آمدند در سلاطین گفت من بیکر اطاقت کردم و
تمه بر آمدم بگو پسر اسکنند را بیاورند یک گفت من خبر ندارم
باطن او را بر دند باشد فرستاد شکر باطن گفت جا فرستاد
شکر او را فرغ آمد خبر داد به هم بر گفت آمد به سینه گفت خفت
باید بر دند ملک و او را آمد در دند سلاطین رفت بجای در سراج
گفت این مرد لیت که شازده را بر دند اند گفت حال من باورم
آمد شکر دند سلاطین گفت بسیار اسکنند را بر دند گفت باطن بر دند
است و نمیدهد به پیش آمد ملک است به سینه گفت تا فردا که این کار
بستوه در دنیا در سراج رفت بطرف شهر
سینه ملک
سینه ملک آمد است رفت در جاده دار و شهر آمد در کارت باطن کرد
کرد بلند را نیز بکنیز اجنه را به پیش کرد احوال بر سید گفت در که لعل
المت آمدند صبح رسیدند بار کوه خراشته باله بر دند اجنه رسیدند
باله مردید که افتاب بر سر شاکش میگوید اجنه دند که ملک شاه براد

سینه ملک

باطن رسید گفت من شازده را باله بر دند سراج و سینه ملک شکر کرد و دید
گفت تو لوح دار گفت سکنه مرا بگیر بر سر سکنه داد اسمیم جن خود را
گذاشته بلند شدند با ایشان بر زمین رسیدند جن با کوه خود را در
ارو دیده نه آمدند ملک خبر دادند من ظاهر نامه فرستاد از برادرش
منظر حکیم انداخت اجنه بر دند بر دند ملک طیفور بیقا مداد کرد
باطن که آمد جنک کز جل طبل جنک جنک جنک جنک جنک جنک جنک جنک جنک
دادند
شکر زین رفت در جوام
لوهر با ز کرد رفت در اب اجنه کفر آمد لوهر از اب بر دند اجنه طیفور
لشکر لباس پوشید ملک ده جن آمد او را بر دند باطن گفت بر دند
بلند جسی کردند جسی منظر خبر داد که سینه بر دند منظر براد منظر وار دند
صعبا اجنه آمد شکر ای صعبا داد گفت خفت صعبا لزر که
باله میر و لوهر با و دار بسیار و پیش است آمد سینه آمد است رفت
در جاده
صعبا صعبا را که شده تا بر بر دند
عمیدان آمد از راه آمد ز خدای را که شکر صعبا آمد در جاده سینه آید است
آورد شکر ملک گفت صد آفتش آمد و امر شکر و شکر با این خبر رسید
را داد بر دند شکر بلند افتاب سینه جسی کردند و شکر خود را گفت این
مهمان تو باشد صعبا را بر دند ملک صعبا او گفت من تو را با شکر
این شکر میکنم یک خط گفت چگونه گفت من امیر در دند بلند افتاب
را حیات بدید تو را در این شهر پادشاه میکند گفت روز من شکر
صعبا گفت من روز غنم دارم صعبا را بر دند آمدند بار کوه در غنم
بجفا آمدند رفتند باله بر دند اجنه گفت از بر صعبا آمد اجنه گفت آمد
آمد ای در لاهی که شکر سینه هر را بر دند صعبا را در لاهی در جوام
کرد بر شکر ملک گفت تو را میرم تو ملک شکر ملک شکر است گفت
لغت با شکر سینه لاهی که شکر سینه هر را میکشیم بر دند است آورد
شکر ملک و قایم گفت شکر ملک کرد او را شکر سینه جا و بر دند
رفت در ظاهر
که اجنه دیگر آمد
گفت حکم ملک باطن است این کوه با داده را بر سر بر دند اجنه جا
آمد به سینه گفت حکمت تو را بر دند سینه گفت فرار ما
طایفه این است که در وقت هر دند سینه شکر گفت بخوان التماس
کرد سینه را بر کرد دند که دند خزانن جا و را شکر ملک شکر لزر که

با کین آمدند با ملکه افتاد بیدار ایضا ایضا زاده آمدند با کین آمدند با کین
فرکت کرد آمد جویست فراده قبله سنا و اولیست مسلمان شده ملکه گفت
ما را بر باره آوردش فراده آید نام در میدان با ابراهیم و در تلاش است
ش مل با مرضی کرد رفت در جاه شاه فراده آمد جنو کشف
ابیر به نام شب در میدان ماندند تا یک شد باطنی جنی زد
بسیار طغیور کنی جزا بیدار شد زود بسپاه ارشاد سلاطین زد
سنا اسلام زد همه طرف مغلوب شد تا صبح طغیور ملک باطنی
را از خردار شکافتا هر از خردا جنت کفر شکست خودند رخسند در
صبح باطنی با نام کشیدند یک طرف بتلاشی بهر نام عمل لهرت ست بلان
الفلسه از خردا لهرت تورا لهر سلاطین را از خردا لهرت منجر
عده کفر از سوزن کرد سینه کفر شکست بر داشتند رخسند سنا کینه
اسلام از راه سحر یافت کردند سر کشنده سلاطین را از خردا
بلند گفت بلند مرخصی داد آمد در سنگر اول ماند تا ز خوشی
شفا از صبا و نسیم شدند دختر مدبر را
صبا برده است لب کین کرد صبا را گرفت بزود کرده لهرت
بحال آورد گفت بد رسوخه جن و دختر مدبر را میخواسته تفرجا
بزد گفت بر دم نزد دختر اگر ترا خواست مدهم بتواند
نزد دختر رسیدند گفت تو کبریه جنی هست که صبا ندوم
که زنت نسیم گفت صبا که است و رفت صبا گفت بد صبا
گفت آمد در جاد نسیم او را ندید بر دم آمد نسیم در کین بود
او را گرفت لهرت گفت بد رسوخه جن و دختر را میخواهم گفت باز
کنی تیر میدید باز نشی کرد نسیم جلواقتا دهب از عقب او را لهرت
آورد کجا در کوه بد دختر مدبر مقدمه را گفت
چاکر آید دهب صبا نسیم را انداخت در طبل جاد در مدبر لهرت
چو صبا کندی نسیم را برد نزد سلاطین خواست بکشند گفت
عنت میکند دختر مدبر را بجز بدیده گفت باز شکند گفت
اول باید سر بلند افتا بر آید در قیبل کرد سنا از ملک باطنی
جن با سپاه شکست خورده اند کجا به شب دید بر او نشی شامل نماز
میخواند میخیزد صبح به برادر نشی گفت برود را از شهر نزد ملک
مظفر جن کبریا شکرت بر لایتم سپه بهادر بروم اتفاق کین شامل

گفت بیایم بروم نزد پسر اسکنند رسید نسیم اسکنند هم کرد او را است گفت
توسه نشند نسیم کین فرستاد نزد ملک مظهر آمد با او التماس کرد رفت
بر داشت آمد با هم از جاد بر دم آمدند مرگ شدند آمدند با سر مشرطه و
آمدند خودشان آمدند نزد سلاطین گفت اول لهرت را با منظر صبح
و مظهر برادر نشی باید تمام کرد که نسیم در اندام باطنی و مظهر آمدند در جاد ملک
طغیور جنی گفت با شما ان هارده بادش جنی را با طاعت بیاید
تا نام افکند کین یا ما میرود یک شاه برود کار را با لهرت کند داشت با سر مشرطه
طغیور اصغر بر یار نشی را بر داشتند آمدند خدمت بلند افتاد مقدمه
را گفتند با سر مشرطه گفت این کجا است کین گفت باید یک کین مشرطه افکند
بکند که مرگ نشی کین صبح مع سن اینها کین طاعت مشرطه کینم دار و زند
بلند افتاد گفت تورا لهر و نسیم را طغیور و ارشاد بر دارند برودند در
جاه بان به بادش کفر با سپاه آخین آمدند در جاد
سلاطین خبر داشتند مدبر گفت برو خردا بیاید آمد باره بر سلام
رسید در جاد صبا دید صبا آمد به خردا گفت برود بر ابراهیم هر کس بد
لهرت آمدند با سر مشرطه مدبر عقب ایشان آمد کین سلاطین بفر
اد لهرت نشی گفت از سنگر اول فرکت کرد آمد مقابل اسلام فرود آمد
بعد فرستاد جهاد بر ملک فخر از سنگر هفت آمد در سنگر اول و جوش
سوار شده رفت در شهر نزد رستم بنی رستم نام الهامی کرد که نسیم بقا جنی
از قام بدر تر شک میکند گفت نام در شش صبا کین قبل کرد گفت
برود من میایم سلاطین آمد بطرف او
صبا و دختر آمدند دهنه جاد فراد مدبر از عقب صبا را گرفت گفت
او را بستند برید بر باره خردا در آمدند از جاد فرار کرد کین بد کینه سنا
نزد پسر مدبر شکست با کین آمد او را بپوشی کرد آورد لهرت حسی کرد
بدل آمد باره کفر دید سلاطین و او را دهنه صبا را آوردند بر بار
داد بجنه نسیم که گفت برید بشهر برو کین شدند رخسند در خردا لهرت
آمد دید نزد کین است نسیم بد لهرت آمد در سنگر دید او را دهنه بر جاد
گفت لازم نیست صبا را در شهر برید در همین جا بکشید دختر مدبر خردا
کشید جهرت جلدر اکت صبا را کفر و جنه نسیم از دهنه کین بد کینه
کین سلاطین بعد از آنکه صبا را بطرف شهر فرستاد رستم و او را دهنه گفت
قبل جنگ نودند بلند شینه گفت جواد اند که از راه رسیده اتفاقا

چو ایادند روز دیگر صف اراک شد ملک محراب بر صفا کیش با چند دلا
وار دشت و صد هزار کسی شکر سلاطین گفت بزودید در شکر مفتح
در جوارحی برین غفر رفته رفته رستم بیدان آمد سز چهار آمد تپلا
شعب در میدان مانند صبح همگام بخت از میان شکر نقابدار
تزار بند رسید با هزار سوار بکطرف صف کشیدند نقابدار میدان آمد
نقابداران اسلحام مرد حواست ز مردوشی آمد با نیز میدان باز تار بند برزم
در آمد نکر که کرد باگر آمد رو بمیدان نیز ز مردوشی خود را در میان کرد با
انداخت صفا عقب شد نیز بر دین آمد بر صفا جاده به پیشی جبهه در دیده نزد
پیشی تا عصر باز تار بند تپلا شقی جبهه عقب رفت بهم زدند هر آمدند با ر نیز
پیشی بزیم اراک نیز رفت بی در صف ایام صبح آمد دیده همگام بنشیند ده
وار آمد با در سلاطین دیده سلاطین بر اونی حرف زد سوار شد رفت با چند
بکطرف شکر رفت دیده نزد یک شکر که رسید رستم صفا اراک آمد گفت بر با
سلاطین شکر گدیم تا مردوشی آمد این امر در دست من بودم اراکوس حرف
باو زد صفا شد نیز بنیم نیز شد آمد جوار رستم دلت بیخ کرد اراکوس
گفت اهلان زود غلبه کن که حرفم ندارد نیز برید اراکوس حرفت
بر رسید مرا جوار گفت من چهار باره نقابدار برده برو گفت بروم
تا بدم آمدند در شکر جوار اراک گفت نداد گفت درانی است نیز آمد و من
چادر که چهار نیکوش رسیده نیز را دیده دلت بیخ آمد که کند عقب صفا را
بزند صفا دیده نشد قدر آنکه از جبهه جهرت با جبهه زد دشت به چهار نکر
ش نیز مملکت کند بر کشت با یکدلت جبهه نیکو را با یکدلت اراکوس را
ر جبهه با بند شد صفا جبهه کرد دم نیز اراک گفت دختر مد بر جبهت
نکر صفا را گرفت بغل زد نیز هر چهار نفر را آورد با روست صفا
صفا زخم جبهه نیکو را بهرت با اراکوس جبهه کرد نیز نیز بگفت صفا
آمد در نزد سلاطین گفت اسلحه نفر ایده این نیز نفر اراک آمد
گفت بر کشت سلاطین بشور حکم رسد به ای که گفت بدل نکر
فرقت در نزد نیز بگفت صفا نیز رسد را بچوب نیت اقرار کردند صفا
هر سه را نظر کرد نیز گفت بروید سلاطین بگویند بر صفا
لا بد شد که از زود جوار سوار د نقابدار را آوردند خشت ر نیز فاعل
جمع شد اراکوس جبهه نیکوش را با نکر در مرضی کرد آمدند با در سلاطین

صفا آمد مدبر جبهه جبهه رفت آورد نزد سلاطین گفت هر قدر این نیز می است
دل از ترس نیز دلت مجز فرجه ش نهاده حکم قتل اورا داد سلاطین گفت جوار
باو دادند نیز صفا آمد در جوار بر نیز گفت پدرت سلاطین گفت
سلاطین او از ترس دلت برو بیعتی جبهه صفا آمد اورا در جوار دیند یکدیگر
در آمد
رسید اراک از مدبر فرار کرد صفا اورا نکر کرد آمد بر دین اراکوس کرد نیز
آمد مالک اراکوس کرده آورد صفا گفته انداخت زد کرد بجوان در آمدند صفا
دیده حرفت جبهه فرار کرد مدبر مالک اراکوس در جبهه جبهه سرد و خوابید صفا
آهست آمد مالک اراکوس مدبر بر بیدار شد حرفت نیز حرف نیز بر دین آمدند
مدبر رفت رستم اراکوس که آمد بین راه مالک رسیده تواضع کرد که در صفا
نزد دیده اند با یکدیگر بروم در جوار صفا آمدند بی در رستم مدبر
سلاطین را نیز کرد نامه نداشت داد نکر گفت بر در شکر به چهار بر برد
داد جوار خاند جبهه بر گفت برو میفرستم مدبر ر کشت دیده بیخ از عقب
آمد رفت در جوار رستم صفا دیده جبهه مالک گفت نیز از را
را میاید مالک بر کشت گفت با او در این جوار رسید که رسید جبهه
دلت بیخ کرد صفا با فرطوم نزد دلت اسلحه بیخ افتاد رستم در غلبه
مالک دلت بیخ کرد با فرطوم از دلت بیخ کرد که ان مالک اراکوس
ر جبهه انداخت با لار رستم جوار مدبر دلت بیخ آمد از بر صفا دیده
شد فرار کرد آمد بر طبع مدبر اورا نکر کرد صفا از قف سلاطین آمد دیده رفت
سلاطین خاکی تحقیق بروی مانده اراکوس نکر کشت نش نهاده جوار داد که
دختر مدبر با صورت بسته آمد مملکت شد گفت من فرود یک نفر کرد
جوار دم بدلو اراکوس باره کفر دیده اراکوس آمد در بارگاه سلاطین اراکوس گفت
برو بجوار صفا مالک اراکوس جبهه باشی نیز نکر کرد رسد جوار آمد در شکر اورا
آمد جوار بر شکر در د ملازمان آمدند سلاطین خردانند که رستم وارد شد سلاطین
ظنون باو گفت بر بیعتی ما چون از دلت به اراکوس اسلام روز نکر اراکوس
در روز روشن بروند گفت من میروم میاروم سوار شد آمد در جوار خانه
زاده گفت کسر نهاده نکر دلت هنوز حرف نکرده ده که جبهه مرگه که
گفت جوار از این طبعه رستم نکر اراکوس طبعه رستم اراکوس در جبهه
چهار باره شاقین جوار با فرود آمدند شکر بیخ کم شد مرا فرستاده اند بار
جبهه رستم گفت تا آمد تمام اراکوس اراکوس

لفظ با سید مراد در جانش رهنک انداخته باز بکنش می فرزند فرموده شد لفظ
الکرام با و در دست فرستادند و در دست طین که مالک را بد و او فرستاد که لایه از
چهارم گرفت آورد فرستادند و خدمت شکر کرده هر از سر با نیز کرد و در خدمت
کرد رفت بعد بصفت گفت باید بروی در چاه نشینا بیدار کنه این
با چند اجنه دیگر رستم و صبا را برداشته رفته در چاه باره از زواله هر
رگشت طین چون و ظاهر در ای بی هفت طیفور زواله هر رستم را دیدند تو وضع
کردند
صبا گفت من آمده ام رستم ای سید کن
زواله هر گفت برو سید کن صبا برو و آمده دیدار تو معطل کن ای سید کن
شاه اجنه فرود آمده از دست حکایت ملک سلام هر ملک قادر رسید
ملک ایضا ط چهارم ش چهارم نام چهارم است که صبا در فکر چه که بگوید
که هنر رسید صبا گفت بروی در چاه رفتیم او برده اند بگو فرمود
بما هر که برده اند اجنه تغیرانه برو با کن که صبا بر گشت با آن جن آمده
وقایع اینها را بدید که گفته
ملک طیفور چون زواله هر فرود
رستم گفت من با این طایفه آمده ام که اینها خدیج آن هزاره با دست جن را
بنا برده اند در این چاه نشینا لایه لایه صبا گفت اینها را بکنند گفت من
میرود سوار شده آمد بر گشت ار در کف ملک سلام جن غیره از سر فرستاد
رستم را آوردند بیارگاه شکره زباله زواله هر فرود گفت من خدیج او را
میکنم طین زوم بنزیند زواله هر رستم گفته جوانانند
طیفور بنزیر الهمر غیره را که رستم بر گشت است در ار در کف و با شاه عدل
دارد گفت داشته باشد
صبا بطیفور گفت صفت
مرا بر دیار که کار دارم جن صبا را برداشت آورد دیار صبا وقایع
سید و رستم را بشا هزاره پنا نکرده که امر در طین جنگ زند من آمده
ام اعداد بزم ش هزاره باره گفت شکر جن اصف را که برود در
چاه که در طین در رانش نهی و ملک جلیلیش و ملک سموات آمده گفت
باید با سبها بروی در چاه انصاف با اعداد طیفور در ارشاد و نشینا
به هرید ملک جلیلیش بخبر صبا گفت بروی در که زود صبا را بر سید
نجات به هرید جن میرود سبها به و درم و رفت با ملک سموات
ان جن صبا را برداشت آورد در چاه باره که به صبا گفت صبا
برو باله نسیم را بنی ت بد صبا آمد که گوه رسد جن صبا را شد زباله
بر کرد جن جلیلیش گفت ستر من برو باله صبا آمد جن سنج از باله

که بروی انداخت خود رستم کراش زباله کشید جن جلیلیش از زواله صبا
گفت بروی و الله تر ام میوزان صبا لایه لایه گرفت آمد و باره در طیفور
و قهر رسید که صبا را بر صبا رستم در میدان آمد زواله هر را فرستاد
آمد ز قهر صبا لایه لایه زواله هر را بنیو نشینا زواله هر رستم افتاد در خدمت
زواله هر ز قهر صبا لایه لایه زواله هر را بر زواله هر رستم مرد جوانت صبا آمد
گفت بروی در کف صبا زواله هر زواله هر زواله هر زواله هر رستم در جوانت صبا آمد
او را بر کف و انداخت در خانه زین بر داشت که کف از آن طرف ار که
اسلام که چهار بار کراش جن کف که قهر صبا کف کرد که صبا از زواله
انداخت و فرار کرد آنها آمده رستم را برداشته بردند باره و کمال آوردند
وقایع را با و گفته گفت طین پورشی زیند فرود این طایفه را نام میکنم
برند
زواله هر صبا آمده ز قهر زواله هر
لبت رستم زواله هر زواله هر صبا ز کف و صبا طین نشینا گفت بد شد
لایه لایه گفت جواب به هرید و اند صبا به کف صبا باره آورد و زواله هر
بلند افتاد مقدمه را گفت ش هزاره گفت که برود و منو هر مرد است جن او را
با صبا آوردی هزاره زواله هر جن جلیلیش خبر رستم را گفت بروی با جن
در مظهر صبا به امشب منو هر را به هرید پنا در نامه گفت زباله طین آمده
منو هر را به هرید صبا لایه لایه که پنا طیفور رسیده او را گرفت پنا کرد منو هر را
بیدار کرد مقدمه را گفت حکم کرد طیفور در ارشاد که رستم مظهر را نام گرفته
آوردند گفت با جن را با مظهر هر چه را جنس کردند صبا صفت از آن که
رستم دیده نشد لایه لایه در میدان آمده منو هر را آمده که از یک طرف نقاب
زباله هر را به هرید صبا لایه لایه گفت سلطین را فرستاده که جواب اینها را
به هرید جنگ اینها را به هرید و کذا رستم بر گشت زباله هرید با منو هر تلبه لایه
آمده صبا دیده که منو هر سرت میشود نقاب را با و زباله هر میکنند
به مکلان شده غافل بر صبا لایه لایه او را کند به هرید شکر در دست رفت
منو هر تر سرفراخت فرود به بغل بران صبا با نقاب در سر انداخت
و فرار کرد در اران نقاب را بر آمده او را برداشته بردند باره و کمال
نقاب را بر او پاشی آوردند مقدمه را با و کف شد سوار شده آمده باره و مظهر
در چاه منو هر را پنا شده آمده نشینا به هرید گفت شها آمده
را به هرید صبا لایه لایه میکنند برودید در ار و منو هر گفت باید اعداد
کنیم اینها مسلمانند آنها کافر که صبا رسید نشینا بنقاب را گفت اگر

و الت سیکر با منوهر بر رستم ...
 با دادند نقاب بر رفت بجای در منوهر لبها گفت چرا اورا بر منوهر
 گفت مصلحت بود ^{لقبا در شب صید}
 آمد گفت قدر بر منوهر بجای خوانند غافل نقاب بر منوهر را گرفت بر
 داشت بر نزد ملک سلام گفت این را بدیدید بر منوهر نزد من داد
 بردند صبح بمنوهر و زوالدم خبر دادند نقاب بر منوهر لبها گفت
 است ^{لذکین طرف لقا بهار بیگ از منوهر انقی}
 گفت بر منوهر بگو با زلیخا داشت بر و با با با با با عیت بیخ آمد گفت
 منوهر هم کرد اورا گرفت کوشی رهاقی بر لبها بر روانه کرد گفت
 برو بگو بر کار منوهر یعنی آمد گفت حکم کرد طفل نوزاد منوهر است
 آمد منوهر را در گفت لقا بهار هم شمع است و هم جا است بر آید
 گفت بسیار خوب رستم بر گفت لقا بهار با جنت گفت مر ابر بار
 اور دید صبح است و عطف ارادت لقا بهار بر منوهر آمد بپایان
 مرد خواند مر ابر با برادر مر ابر با کمال سلام آمد منوهر بر نوزاد
 نوزاد مر ابر آمد خدمت شادانه مقدمه را گفت شادانه سید را
 همراه او کرد آمدند در چاه دیدند رستم آمد بپایان منوهر آمد
 رستم در آمدند نشاندید در میدان مانند صبح منوهر بپایان رستم
 بر گفت گفت طفل رجعت زدند با جنت گفت مر ابر در او بسلا
 طفل ظاهر در منوهر او در منوهر با رستم بگفت مر ابر از قرا
 است داد بردند باره رستم سلام مرد خواند
 سلاطین بر رستم گفت برود در میدان آمد بلند آفتاب دید بگرا
 فرستاد بر رستم گفت این بپایان خدمت است اگر راست میگوید
 وقت دیگر آمد گفت رستم بر گفت طفل رجعت زدند باره
 فشد شادانه آمد در فرگاه گفت که جنم که شده گفت لقا
 نزد نوزاد مر ابر آمد ام میگوید منوهر را برده اند که در آن بپایان
 جلیوش با ملک سموات با سید رستم شادانه گفت برودید
 در چاه با مداد طیفور و نسیم منوهر صبا را در دیده اند خاست
 بد دیده آمدند باره نوزاد مر ابر گفت طیفور نوزاد مقدمه را نوزاد
 جلیوش بیباک گفت منظر باطن را ببینید او در دند گفت
 منوهر صبا را بدیدید بروید باطن فریاد زد که اگر رستم است

خبر دید هر دو سلام جن ما کنی بی فراد جهان پاکش مشورت کردند
 در خلوت قرار شد که جن را بدید بفرستند برودید آمد که جن را
 گفتند شب آن رستم نوزاد آمدند جلیوشی گفت باطن و ظاهر
 باز کردند مرخصی کرد و رفتند باره سلام لقا بهار آمد بکار
 جلیوشی صبا بر منوهر رفت با در طیفور منوهر رفت بجای در سموات
 هر که را از آنکه او خبر تیران زدند برودید آمدند سید را رسید
 فریاد زد اجنه با پندار شده خبر رستم را گرفتند
 صبح کردند صبح اورا در خدمت لقا بهار بر رسید که سید را گفت
 گفتند سید گفت هر که را که است زخم انهن را بر شد جلیوشی
 جن بگفت پاکش که کفر فراد لقا بهار جا و گفت لقا بهار از جن
 منوهر آمده است منوهر برودید با رستم را همراه از کند آمد اورا
 بفرستند لقا بهار نوزاد این بدیدید همراه او کرد آمدند باره سلاطین
 آمد با گفت سلاطین آمد بر گفت برو مملکت لقا بهار این جن اورا
 آورد در چاه نوزاد مقدمه آمد بر گفت مر ابر گفت لقا بهار
 این نوزاد سید ملک نظر گفت منوهر لقا بهار در رستم است آید
 دیدن با در چاه نوزاد مر ابر کرد سید جلیوشی مر ابر را در چاه
 کرد آید که ^{سید بر فرار کرد صبح آمد نوزاد سید}
 مقدمه را گفت لقا بهار طرف صبح سید مقدمه را نوزاد مر ابر گفت لقا بهار
 پس برودید را صبا و منوهر را جنت بدید گفت بله همراه منوهر با ملک
 سموات جن را همراه سید کرد برد داشت آمدند با رستم گفت لقا بهار
 جنت باله برودید با لقا بهار آمدند اجنه جا و فراد شده آمد سید از اذاعت اجنه
 شوخت سید گفت بر کرد سید آفتاب در سید آمد اذاعت دید شوخت
 باله آمد اجنه عفا بر کرد بپایان نوزاد مر ابر رفت بر گفت نوزاد
 جن جنم است که سو یاد کار نوزاد است ^{سید}
 آمد در غار صبا رستم را برد داشت آمد باره مقدمه را گفت که جا
 فرار کرد و از نوزاد سید صبا را اورا در چاه در چاه جلیوشی خبر سلام
 داد سید گفت منوهر از این صبا را سید آمد در چاه دید
 صبا لقا بهار است که سید رسید نوزاد مر ابر کرد لقا بهار
 سید آمد صیفر بر سید ملک طیفور در طلسم بود که سید بر رسید
 برودید در آمدند مر ابر از جنم ز بر لقا بهار صیفر با جنت را گفت اورا
 بگیدید مر ابر بقل محل بود شرح اورا در فرار کرد صیفر از جنم

تافت

تاخت آورد ربه لطلعه کفر اسلام وللم جن بر طلعه بخت او را شفق کرد
سبا همرا افترقه کرد بر شفت با سید صبح آمدند بار و صبح ملک سلام
خبر دار شده که پیشش گشت نتره با انبساط و شامان فراد بر باطن مشورت
کردند بجمع اجنه گفت بروید به بنده مرطل نسیم و منو هر که جا
انرا را یکی برده است رفتند بر کشند آمدند خبر آوردند که در گره ایلی
است گفت بروید بگوئید بیاید آمدند کفند سلام تو را عز است است
با جمع دست راستی حرکت کردند آمدند انب طه گفت امشب بروید
اره اسلام از سر کنید قبول کردند **چار سب**
بنو الله هر دو یکران خبر داد و سیدم گفت برو رفیع این جا بودا را که بیرون
آمدند آنها آمدند بگره سوزند اری اسلام از خفاک کردند جمع
آمدند نظر هفت میکردند سیدم یکی بی برید بر زنگ جا و این خفق کرد
همند نظر و سیدم انتر گشت صفا عظم شد فرزند سیدم پرور آمد انتر
پسر انبساط دیکر جمع گفت سیدم او را شفق کرد آمد دید اری اسلام
نقشی از زینر خفاک در آمده بر قبه مار صا در آید است تا سر گاه چار
آمد گشته کلین کرد دید نقش را آوردند بر اسلام انبساط گفت بر بنده
اره اسلام از زینر سو و آمده است یا سید آمدند و بر شفت گفتند
سر قبه بار صا در آید است با خ زینر خفاک است کفند این کافه
باید بروید باز اسلام طین بنی از ما را تمام کنیم بروید آمدند از جا
در کعاف اری اسلام طین فرود آمدند **مدر**
آمد در بار گاه سلاطین مقدمه رفت سلاطین را ار شده اند نزد ان
بیخ پادشاه جمع تمام مقدمه برابر اسلام طین با کفر سیدم و کفند انرا
در جا زینر سو کرده ای ها که صا در آمده اسلام طین گفت باید تمام شوند
بار چارسی بشا هزاره خبر دار بار سلاطین گفت حال زینت امرت انرا را زینر
سو کرده اند لر سلاطین اجنه لزا طرافت او را زینر سو کرده ای صا در نظر
آمدند لر سلاطین انرا آورد بیمار گاه مظهر بن فراده شاکا غنیز سیدم باخ
بدرام با جنه بروند پادشاهان بر یا نرا خبر کنند بیاید لر سلاطین انرا
افتاب مهر کرد و او اند با جنه بر لر سلاطین انرا خبر کنند بیاید لر سلاطین انرا
بنی بیاره ستم چشم و ملک صا در آید است با ک شام سلاطین در شاه عمده الرقی
پسر شام را بر روند **چار سب** چار سب جنه جنه بیخ پادشاه
خبر داد آمدند نزد سلاطین گفتند بیاید که امر جنین واقع شده کنون
بسیار هاهوان که لازم فولاد دوشی دیک فراد بر است پادشاه وار کردید

سلاطین دید براننده مستند برستم بی دید سلاطین سکن زیاد لر سلاطین
کرد نادر گفت انب یک راهراه کفند سلاطین را ان بدهم او را بکشم آمد بر
گفت جنه جنه فراد بر پادشاه فراد بر انب با آمد بر آمدند بهانه او را بکشم
را به کس کردند وقتند در هر فراد بر پادشاه انرا فراد بر انب فراد بر پادشاه
آورد به بیخ اجلا بقضا و حاجت بروید آمد دیدشان با نادر در بندهش در آمده
به کفند ش هزاره را بر د به بیخ صا در زینر سو شده و بیاید بر شام سلاطین انرا
جمع گفت فراد بر آمدند بر شام سلاطین انرا آمد بر بنده رسیدند سیدم انرا
شد آمدند رسیدند نیت اری کفند بیاید که با انرا انب رفت بر بنده
رسید بیکم با که برادر زاده اری قاجم سیر تا در طلعه بود رسید نامش صا در
جد کفند بر شام سلاطین او را شفق کرد سیدم انرا متفرق ساخت ش هزاره را آورد
ند بار بر کجا انرا آمد در هر کفند بیاید نادر را بکفند ش هزاره گفت او را
کردند صبح بخبر ما در دونه صا در شد **سلاطین**
خبر دادند که صا در رسید در طلعه است فرستاد در ستم آمد با و کفند سرار شده
دید رفتند انرا و سیدم انرا حکمت داده اند آمد جمع رسید نیت اری اسلام
باید دید کفند بروید بر سلاطین بگوئید بیاید بیرون زوم دارم آمد کفند
ش هزاره حکم کرد که کشند سلاطین انرا بر شام سلاطین انرا کفند
شاهی به با زینت هزاره انرا سکر و حلقه رستم انرا کفند انرا کفند انرا
بر بار شام سلاطین بنقشه انرا زینر سو کفند برو رستم انرا کفند انرا کفند
به بنده آمد بر ستم کفند بر شام سلاطین انرا بیرون در آمده بنده دید انرا زینر سو
ش هزاره را دید دولت بر دولت روانه شده کفند وقت دیگر ش هزاره
دید زینر سو میرود و با تیر او را زینر سو کفند طین رجعت زدند بر کفند
مدر بر شام سلاطین انرا اسلام بیاید کفند بر شام سلاطین
ش هزاره زینر سو کفند است فراموشان شده کفند بروید بر شام سلاطین
بکفند انرا مدر بر شام سلاطین انرا در هر بر شام سلاطین انرا کفند
ر شام سلاطین انرا کفند بیاید بیاید بیاید بیاید بیاید بیاید بیاید
بروید آمد که مطلق او را کفند بندهش در آمده **مدر**
ش هزاره را بر شام سلاطین انرا کفند عقیقش کرد فراد بر شام سلاطین
کفند انرا داد بر دند جمعی کردند صا در ش هزاره کفند حکم کرد تا
آوردند کفند بکفند کفند انرا کفند انرا کفند انرا کفند انرا کفند
شام سلاطین انرا کفند انرا کفند انرا کفند انرا کفند انرا کفند
چهارم در و در دند فراد بر کفند شام سلاطین انرا کفند انرا کفند
چهارم مقدمه را کفند و اسطه نام هم فرید کرد و با شام سلاطین انرا کفند

صبح هفتاد و دو روز بر سر سلاطین گفت بر این روز نفرزاید همه بر او بر آورد
در فرقه که گذشت بن هزاره گفت مدبر را به همدست هزاره گفت لغت نمود
را به او برید او را برید چه گفت من گفت بر سر سر کردش هزاره دولت
به تنگ کرد و دید از سر کینه فرار کرد آمد سلاطین گفت که در آن پیش
بهمان دارند نه یک چشمه به دست بود که خبر و به دست بر او در حقیقت
لقبتش آن چه گفت محبتش نزد سلاطین بغيره گفت تیر و در آن وقت
ختم برود او را بخت میداد همیشه بخیر و گفت حال بود و بیک مدبر را
و ساه در روز در فرقه به بلغه افتاب گفت مدبر را به همه گفت املا
ان مراد به همه بگوید گفت شما حقان برودید بگردید بن هزاره گفت
بس برود گفت تا بیکم بخیر و در آن هزاره به چهار روز پیش قیاس گفت
به روشنی کن طهارت بلوغت دید و عرفان به دست گفت میروح
طهارت با او از فرقه به برود آمد
تبع کنش به طهارت سر از فرقه دور گفت سزاده فرزند گفت بگوید او را در
گفته امیر به پیش کار شد از فرقه برود آمد
فرود بر گشت امیر به از این تیر در سر کرد اندیدند چه سوارش عقبتش بود
سلاطین خبر داشتند که غنچه عاقبت شنبه خبر و به دست شد
آمد چه را به دست برود سلاطین دلا برودند در آن وقت هزاره فرود آمد
که عهد امیر آمد بن سزاده شب با او را در آن آمد از سر گفت رفت در
چاه چاه یان غنچه را با همه فرقه گفت لند امیر باز شد محمد و اندید امیر
بار و صبح سلاطین خبر شد همیشه جماعت است گفت بگوید طبع
ترجم بر نند زدن شب حرف سلاطین لباس پوشید که در تیره تیره
سید بطلایه اسلام نیز زار در طلایه بودی جو که رفت قرار روشن
صبح شد آمدند صبح صف امران شد نیز زار سلاطین از فرقه برودند
فرود آمد با سیر نیز زار در زار برودند لند امیر با عوی گفت
او را گفتند برودند همیشه به دست بر لند آمد به لند چه گفت
به که شو نیز از بخور گفت ترجمه نمودم ها که در لند است میفرستد که
بگنجد گفت برود و در لند است آمد به که شدند لند است بخور
به دست کرد با طبع کبار از فرقه برودند هر دو از آن که از طرف
نفر کرد شد نقی به در آن روز در آن روز آمد به لند از آن وقت
چشمه نداد با شرف گفت همیشه است برودند از سلاطین
غزالت بلغه افتاب بخیر حکیم گفت

خیال دارم برش می درم از او هفت سکه با کشته بخوم با ایرانی است بهم
گفت خج میماند آن طوطی را قلاطون نگاه کند فرستد و طوطی را او
دند دبه در شسته است در برش عقابین باید بیست چهار نقی را از
اسلام باشد هزاره نقی را از کف بیک میماند اطمینت کند طوطی
و او برودند بلوغت فرات بمیدان برود که گردند سبب سفید برش میماند
زند نقی را در صبح در جلوی رسید امیر بمیدان بنفقه از زار برودند
گفت بر کرد من معلی آمد بن هزاره گفت خج میماند صبح کند بلوغت
گفت خج ما سنان از کتبت و امیر کتت بالحق گفت سکه سندان
فرستد گفت خیر گفت پس باید این را نام کرد و در یک سبت فرود
آمد طبع رجعت زدن بلوغت در فرقه
امیر گفت از سر زار اسکندر بر زار چاه میماند است با نند همیشه
را که برودیم ام از حقیقت رفت بنامه است بلوغت برود
بامداد اسکندر بر زار چاه بر زار برودند اسکندر سزاده را گفت
لند و بر سیدم گفت بروی که زار لند با کس آن را به او رفت ملک امیر
با گرفت او در شهبان گفت نسیم و همیشه منو به را به برود که سنان
بلوغت بفرست نسیم و همیشه را به او رند چه حوسمی بجهت مل جزواد
فرستد در آن کتب آمد گفت برود نسیم و همیشه را به او رفت نسیم
به دست و ل همیشه را به او انداخته گفت برود نسیم را به او رفت او در
گفت بریده این ط را به او و آمد فرود شهبان نسیم داد انب ط
گرفت گفت همیشه را به او انداخته است این ط امیر باره فرستاد
نزد بیخ پادشاه دیگر که بعد از آن امیر از فرات ملک ما بر فرج پادشاه
بیکر گفت بروی که با ما در کت کرد آن بیخ با کس دیگر امیر در آن وقت
بیا کتند ما بر جن کشیدند که اسلام دیو داند بن مل گفت بفرست نزد
سلاطین که در زار بر زار ایفر سید خیر فرستاد نزد سلاطین دو روز است
گفت برودند خداوند جز آمدند که در آن وقت فرستاد در فرقه نزد سلاطین
چند روز که امیر در زار ایفر کت سلاطین پس شرا با بیخ زار فرستاد
آمد نزد خداوند گفت برودند در زار ایفر برود در چاه الفاضلی
آمد نزد سلاطین گفت طعمه به برود در چاه هر از من گفت بر
دیده در آن روز نسیم را به او برودید حوسمی به بلوغت
فرستاد با سکه گفت چه باید کرد حکم کرد فرستاد لند امیر کردند
یک طرف در زار برودند از سر کرد زار زدن به اوله شرا خود دند صبح در آن
آمدند زار برودند در چاه لند است از سر این ط چه فرود آمدند جا که

پزیراد با سکن در بر خیزد که دیوان آمده اند با شتر لریها در شتر کمال
 اسلام است نیز گفت حکم در این شتر که رفتن است دیوان نیز
 را خود دین اسهال نرفتنه کفشد بر روی بارش در چاره کف
 حرکت کردند از باله در را چینه کف در کف شد نشو آن شتر کف
 دار میکنند رستم نیز در قمار از چادر بیرون آمده چند ریختند
 رستم و در چادر رفتند و باره سلاطین
 رستم او قاشق نسیج شد رفت کف را از کف رفع کرد
 گفت این شتر را از اسلام بجهت باید اینهن را نام کرد
 طبل رزم بزنیف زدند
 دیوان بهین دیو بر کله انده بر زمین نشدند همیشه در شتر کف
 گفتش بعد بر آمد که از کعبه طایفه جز رسیدند همیشه گفت
 مالبین دیو لنگر در آب در ماری و او اگر کف مطیع شد میامدم
 بر دبار دیدم لبخ طایفه جز با هم جلال دارند هر طایفه را باط
 حمت و در آدم برداشتم آمدم اسکندر
 بر سر کف گفت منو چهره را باید بید کنه گفت همیشه باید بیاید
 قبول کردیم تا خواند بر کف دیو سار شد همیشه کف دیو
 دیگر سوار شد روانه شدند رسیدند بکوه چینه چاه را در آنجا
 دید همیشه در دیو گفت گوشه کبینه کردند لبه الجوار آمد در فرزند
 چاه یا کف گفت اش در دست کینه اسلام را تمام کرد دست کردند کل
 به کف شانشی رسانیدند پیش شدند همه را سر بریدند منو چهره در گوشه
 شمشیر باز شد لور و شمشیرش با او در طایفه نزاله در ملک سوارت
 دیگران از زیر سحر در آمده همیشه پیش آمد با منو چهره می کرد کف
 دیوان سوار شدند آمدند باره صبح دیده کف لورای است
 رستم نیز در قمار بیدان آمد منو چهره سوار شد آمد بیدان دست نمودار
 شد کربان آدر کف رفت بردنیم آمد بیدان رستم گفت من
 بنید استم که شطایفه انقدر نامرده چینه زه منو چهره را آورده
 بوضع رستم بر کف بملک انب ط کف کف بکوه سار سار در راه
 چینه گفت او را بردند نزد سلاطین گفت نامرد دیرت منو چهره
 بلوایم دولت بوش گفت تو بیروا چینه او را با مرکب آورد در چاه
 آمد در میدان که از یک طرف نزاله بر با جمع سپاه چینه رسید

از طرف دیگر ملک چینی با جمع سپاه رسید
 مرد خالمت همیشه آمد بتلاش او را بهرت بردند نزاله در کف
 سپاه اجینه و دیو حرکت کردند از طرف کوه سینه با او ه اجینه
 ملک شامل انب ط باطی طایفه قاهر قاهر و
 شامل قابل جامع سلام صابر ملک
 عکرمادر شمشیر با کبر در انرافت آمدند خدمت نزاله در چاه
 عت کردند نزاله در کف کف سیه بر کف نزاله در کف کف منو چهره را
 که برده است شامل گفت آرا کب دیو برده است در کوه مقله
 همیشه گفت من میروم بجای میدم بر کف دیو سوار شد آمد در
 که آرا کب را بهرت منو چهره را می داد با آرا کب برداشت باره
 آورد شهبال آرا کب را دید گفت لبز به تا با کب است همیشه او را گفت
 پادشاه آن جنم کفشد بر نزاله این دیو را و منی طایفه و مادر در
 ستاره برادر در آرا کب همه جا همیشه هر کدام در علم
 از آرا کب است که ترند همیشه گفت علقان را میکنم کف دیو
 از کف نغش آرا کب را برداشت بردانده است در منزل منی طایفه
 منی طایفه کساره نغش فرزند را دیدند کفشد رفیق که تلافی کنی
 منی طایفه را سر رفتند صبح بنو نزاله هر چند لاند
 که نغش آرا کب را دیدند برده اند همیشه منزل کف کف بر سر شد
 نشاند همیشه بکف دیو سوار شد آمد در کوه منزل منی طایفه
 او را ندید هر چه کردی کرد کبیر اندید متفکر بود که چه دیو بر سر
 همیشه سیک از انهن را گرفت بر کف منی طایفه در کف گفت
 باز نشی و پسرش رفت است بقیه ص آرا کب همیشه گفت باید شما
 مسلمان شویید مسلمان شدند آمدند نزد نزاله هر همیشه مقدمه را
 گفت نزاله هر با جمع پادشاهان دیو پسر و اجینه حرکت کردند نزد
 چاه بیرون آمدند در یک طرف لور را بر سر آورد آمدند پادشاهان
 اجینه بنو نزاله هر سینه دیگران آمدند در حلقه خدمت شازده کوه
 سینه پیش آمد اجاره خدمت کند بلند یاد بر
 خاشی کرد که پدر روضه توبی سار به چینه جدا اینها را گفت که آورد
 سینه گفت ایند فدا دم با عرض معود کن بدش آمد دولت بتدیغ کرد
 از بر سر سینه رفت بنا همیشه آورد همیشه صا منو چهره با او شمشیر داد

همیشه ترند

چشمه تهر کرد و هر دو آمدند برود و بلبلند دست بر تیغ عقاب کشید کرد و دید بانه
دست بدام چشمه شد برکت به بلبلند افتاب گفت بخت مرگت
تر که مگر غنیمت اطاعت تو را بکنم و بنده دست او را گرفت ببلبلند او را
بلبلند کرد بر زمین زد و لبش گفت زخم میاید رویه که لبش نهاده بخت و
قرار میکنند با خنجر بر سینه راست بگریخت گفت منم مخاطب تو برادر را
لب چشم حکیم خدا برکت یار من داد و چینه کم چشمه بر سینه نهاده در
بخت گفت زخم من سمی را ادر آورده است در منزل خود در جزیره
بیم بودی منم منم گفت بدعا بکنی بختی که در جاده واقع است
که آن گره آفتون گاه است تا آنجا که اول سهلان دریا جود دارد
این سکنی دارند گره به پایش در بخت کا و بحر زیا و دار و دام
که جزیره است کادان در جزیره میاید که بنفانده علی کند گره
سیم بر زیا و دار که دیو جوج بر را میزند که چهارم لرد و لری
دارد گره تیغ منزل آراسم بر مخاطب است که برادر را کسب است که
کشند بختی کار اما را چینی باید از جاده انفاصی رفت چشمه است
او را چشمه گفت اطاعت میکنم و در زخم نهاده را بخت بدام
بسیم گفت از گره او رویه کف در بر گشته در رفت چشمه است
بگفته از شرط صد در بختی بگرد از عقب چشمه فرستاد
جاسوسی بساطین جزو او در این قلع جاده بر زمین نشاند بزرگ انباشت
جاده جاده عنبره چشمه گفت خداوند را فرستاد و تقاضای خون حرام
را بکنم سلاطین گفت اول مرا بر ستود خداوند برداشت بر سلاطین
مقدمه را گفت و شکوه زبانه کرد از اسلام خداوند گفت سحر سحر
بجز ارقام گفت تهر کرده است در جادوی بسیار جاده را
ستاد در سحر آورد گفت چرا جنگ بکنی گفت تا مرد در سحر
میکنم او را با سلاطین صلح داد بنفانده نامرد سحر گفت جاده را
به را آورد و بارو بگفت رسم طبل جنگ زدند
بسیم بدو ار آمد با هر که دیده سلاطین فرستاد و اهرامه گفت
فرود از جلعوف کل ایران اسلام را بر بکنم بد بر گفت تو را
باید فرود نشیند در میدان برابر من بند بر تو رود و در
صف از آن شد نسیم رفت جمع دیو جزیره و جانی بلبلند نشاند
ان حرکت کردند جادویان بر کشند سلاطین گفتند گفت بروید

هم جاده مستند

لذت با دران بیاد بر آمدند شتر زمره میوشی جلد گرفت زمین حرفه
بر کشند مهد بر آمدند در میدان نسیم را خواست نسیم
شبه مهر بر شد آمد در میدان مهر بر آمدت بر در دست آمد جود
دید میدان آراسته است آمد در میدان
لفظ با در بر پیش بلبلند از شش میل سوار را زخم زد و ده بار جمع
بمیدان آمد که از طرف سینه گرفتند از محفل جوشی زار بند بریدان
آمد از دست خا بکش کرد که روزیکه من آمد این امر آمد میدان صفت است
جنگ لیکن سخن میرسد میدان گرفت بتلاشی در آمدند لب در میدان
مانند صبح بچکدام نمودند رسم بنوار قار حضرت آمد
صفت اسلام نالک گفت از نسیم البزیت جادو یا سزا بگفته قبول کرد
رسم برکت است طبل گفت طبل جمع زدند بر کشند الکت نسیم
گفت بر دست به جادو یا سزا که کفر نقیض بر مع را بیدان صبر کرد وقت
بشیر از چشمه مخاطب او را آورد و بگوه اقل که منزل سهلان
جاده بود دران سهلان از غیر دادند و حرکت کردند که دیوان اسلام
رسم در جنگ آن روز او را واقع شده سهلان دید دیوان نسیم
زاد بر شکله سحر همان دیوان اسلام در بخت بسیار گزهر چشمه را
گرفتنه چشمه نفوشان را گفت باغ فرا کرد در جاده سهلان آمد چشمه
او را کشند مخاطب قضا کردان چشمه جود بگفت با دسار شعله
بگو که هیچ مانده لب جادو در بخت بهر دست آمد چشمه با شتر زود
چشمه شتر را کرد و بزرگ آمد با شتر چند دفعه زد و بفرست جملات
سینه به مخاطب گفت بخت او را کشند بهر دست او بفرست نسیم
که در برکت من به برد از بر خفتن جو شکم تیغ با و کار کشی قضا
خوردند استراحت کرد صبح منی طب او را آورد بگوه نسیم لب کلو
بجز برون که هر از دهام در او و دکه است با در خست بجز او را
مد چشمه لند در رفت بزرگ آمد که هر را برداشت کا و آمد چشمه
و دست او را با شتر قلم کرد افتاد او را کشند صبح منی طب آمد
گفت کوه چهاره منزل لرد است بجا تمام بخت از هزاره بزرگ
علی بنفشه او را بگفت گرفت آمد از روز و افلاک چشمه دید در
رکه آرد چون دریا میج میزند بدو گفت برو از لب کوه در
لذت بر دیو برابر اینکه لرد آفتاب منی او را کشند لب بلبلند شد

از آن کوه

از آن که بر دشمنان بگویم بخیر منزل از الهیب برادر او کتب در آن که قلم
دید بیدر جمع و بود در دانه گره دید جمعه را سبب داد بد در بالدر
بخت شکی نشسته است از الهیب بدیش را دید که از نیزادیر لید و
کشیده میاورد در انست که قائل از کتب است
از الهیب بدیر آن گفت هر چه شد را گرفتند چند نفر از دلگت
خود را الهیب حرکت کرد پیش این که در نشسته دار شکی نزد
عده نشسته بنده شد در آمدند چه شد او را گرفت بگر اطاقی که درج
سراغ ش فراده را گرفت گفت در این قطع است ما در مساره او را
طلب کرده است فردا میاید بیکر بی ت بد میدمانند کتب از
رفت از گره سبک کند آورده که چه شد از آن که بدیدار شد سبک
رد که در اسباب بر آنست با کسند رفت بقلم در آن بهم کشفه
باید لیز بنوا تمام کنیم
شاهزاده را دید در زیر بید است نجات داد پیروز آمدند در آن
هر شتر از گرفتند چند نفر از دانه تا قطع از کردند طیب آمد
دید شاهزاده با و گفت در آن که فرار کردند در جبهه مقدم
که از در آن گفت شاهزاده گفت همان امیر بر این است که نیز
از به پاک کند باید این کار دفع کرد و نشسته از نیزادیر لید که
باید دفع لیز از در اینجند داد بخاطر آورد در باره
نشین از نسیم بد لو را آمد باره گرفت دید سلاطین با حرمه حاکم گفت
دید در آن آرد که است بر دیوار و دید رفت بعد از آن عتوا
آورد سلاطین با و گفت فرابالغ همه عیار بود وقت که میراقتی
خود را حاکم بد هر که در آن حال رستم بزار قام دارد نشسته
سلاطین گفت اول اینکه همه بر سر شده است کار از او سخته
نیشود در بر اینکه دفتر شرا هم حسب پیرت گرفته است حال صلحت
پس آن از در است شما اورا پیروز کنید و خود عیار در دیگر بکنند که کار
آمد باشد
نوز که میخواهم رفت با الهیب گفت عیار بر سر است کشت بیانه
است نزد جهان بیکر شاه نامش اسم است و شاکه همین مد بر
است در جوه انست و کار آمد بفرستید او بیاید آجره را فرستد
نزد جهان بیکر شاه در سبک اسما آورد گفت قطع با و کردند

در جوار مدبر بیکر نشسته لب بهانه طلبند بالدر دید سلاطین با و گفت
باید لیز بنوا تمام کنیم
شاهزاده را دید در زیر بید است نجات داد پیروز آمدند در آن
هر شتر از گرفتند چند نفر از دانه تا قطع از کردند طیب آمد
دید شاهزاده با و گفت در آن که فرار کردند در جبهه مقدم
که از در آن گفت شاهزاده گفت همان امیر بر این است که نیز
از به پاک کند باید این کار دفع کرد و نشسته از نیزادیر لید که
باید دفع لیز از در اینجند داد بخاطر آورد در باره
نشین از نسیم بد لو را آمد باره گرفت دید سلاطین با حرمه حاکم گفت
دید در آن آرد که است بر دیوار و دید رفت بعد از آن عتوا
آورد سلاطین با و گفت فرابالغ همه عیار بود وقت که میراقتی
خود را حاکم بد هر که در آن حال رستم بزار قام دارد نشسته
سلاطین گفت اول اینکه همه بر سر شده است کار از او سخته
نیشود در بر اینکه دفتر شرا هم حسب پیرت گرفته است حال صلحت
پس آن از در است شما اورا پیروز کنید و خود عیار در دیگر بکنند که کار
آمد باشد
نوز که میخواهم رفت با الهیب گفت عیار بر سر است کشت بیانه
است نزد جهان بیکر شاه نامش اسم است و شاکه همین مد بر
است در جوه انست و کار آمد بفرستید او بیاید آجره را فرستد
نزد جهان بیکر شاه در سبک اسما آورد گفت قطع با و کردند

بیکر

بعد از کمال آورد مقدمه را با او گفت سلاطین با همه گفت باید نشین اینها
در این وقت معقوب را بر بلندی نشین در کین بعد از آن سخن دید اعمه
بر کشت صبارا آورد سلاطین گفتند او را نکند در این بنا صبح بر خفا
و نه او را میکت نشین به تجلیل همه هم صبح باره بر زمین در پیش رسیده
بیشتر گفتند بر گفتند گفتند بر و خاطر جمع باشد نشین بر کشت
نبرد و او را امر باره بر گفتند دید سلاطین گفتند صبارا آوردند گفتند
بیشتر بر سر رسیده او را بر خفا برد اعمه از عقده بلند شد نشین بیرون
آمد دید اعمه صبر بر سر کوفت که از طرف کلبه یک بر یک
بلنگ بیدار شد صبر بر سر کوفت بلنگ صبر جانانه صبارا
بیشتر افتاد در سید بر زمین نشین دید صبارا گفتند که کشته نشین
کرد بود اما یک نشین رفت بر بلنگ دیدند بود او را خوش نشین
بیشتر نشین با اعمه آمدند نزد سلاطین نشین آمد دید مقدمه سلاطین
گفتند بلنگ گفت نشین را کجا کرد که صبح قابل سینه او را افشا
صبر کند نشین فرار کرد سلاطین گفتند در راه را در پیش او را بیا
در دید رفتند باره بر نشین در پیش بر اندیدند بر سر در پیش نشین
آوردند با همه گفتند او را بر در در چادر نشین
بر ارجامه باره بر رفت دید مخاطب و بر آمدند کافه نشین را
آوردند بر ارجامه خزانده گفتند که نشین را آوردند کشته
در این باب نشین زد که از در آن کشته فرستاد جمع و نشین را
آمدند گفتند بر سر بان کوه که از در آن است بنده اند بر در نشین
ملول آمد در چادر دفتر آمد بر او را دید که صبر بر سر مقدمه را
گفتند دفتر نشین بر گفتند که نشین را به بنده بر سر مقدمه را
نشین را به بنده نشین قبل که نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
گفتند که سیکم در دفتر نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
سلاطین خوشحال شده خلیفه با او را گفتند بر و به بر سر آمدند
بیا و بر که به بر و در نشین خلیفه با او را داد سلاطین به بر گفتند حال
بر و مالک را بیا در سید بر آمدند نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
بیشتر در پیش آمد در راه در پیش دید نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را

به هر چه نشین بر بلنگ اگر جنگ دارند در میدان گفتند به سید هم
بارگه بر الهیت بر سر آمد رسید در جایی که صبارا کشته نشین را
بر طرف نشین صبارا به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
بیل آمد از سلاطین دیدند در بارگاه همه فریاد از سید نشین را به بنده نشین را
نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
بیشتر اسلام زدند بر سر کوفت گفتند صبارا آمد و نشین را به بنده نشین را
زدند صبارا آمد دید مقدمه بر سر خلیفه نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
ار می بر کشتند بگی بر دید مقدمه را گفتند
صبارا به فر کشت نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
بیشتر آمدند در نزد سلاطین صبارا به بنده نشین را به بنده نشین را
کشته نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
چالیس آمد سفارش بجایان کرد در وقت چاه آمد نشین را به بنده نشین را
کرد در وقت صبارا آمد چالیس را به بنده نشین را به بنده نشین را
جس کرد چالیس بر کشت چالیس نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
ملکه مراراه به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
اعمه به چاه گفت صبارا الهیت بر سر آمد چاه را به بنده نشین را
گفتند که نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
سر نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
بمیدان باد بر سر نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
ظلمین گفتند مادران مملکت چالیس نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
اسملا کرفته مردند آمده ایم تقاضای سلاطین گفتند اول بر سر
اینچین را بیا و بر بلنگ نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
در کشت حرکت کردند زنده بر نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
بیشتر از بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
بیشتر با چالیس به سر نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
بیشتر اسلام گفتند وقت بر و بر داشت اعمه گفتند که میگویم
بر در اطمینان نشین با همه گفتند بر و به بنده نشین را به بنده نشین را
بیشتر نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
چالیس گفتند صبارا به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را
چالیس گفتند صبارا به بنده نشین را به بنده نشین را به بنده نشین را

نشین

بزرگ اینج را در نهایت جنگ بر رفت کبر بر گشت گفت طبل جهت
زدند بر گشتند اطلب برش فرود آمد
و یان لغش احمد را آوردند و در آمدند نزد سلاطین شکوه از
اطلس برش کردند گفت تقضیر احمد بودید هر کدام کج از
امیران اسلام را بیاورید رفتند آوردند گفت نگه دارید تا صبح
بروند در چادر
شهر را مالک خنجر شده به نام گفت
بروشایب گات بر مریل آمد باره سر کف دید سلاطین از نزلت
از بار خداوند که احمد گشته شد جعل از آن گرفته این چه باب کرد
داد بشر کفر بر دینم بدل آمد یکا در چایان دید ترمیم میکنند و صبا
بسته است کجا و یان گفت مرا با بزرگوار کردند آمد در آتش سیر
خواند گفت شام چه با نوازید بیدار گشته ند صبا ترمیم رسانید
خور و نه مردند صفت شد امیران باز شدند رفتند سلاطین فر
شده بیرون جنگ را فرستاد و پیروان را به شدت ن ببادا
رفتند آوردند نسیم صبح زود بر همنوار آمدند نزد سلاطین
گفت خداوند در لیب مرا احکام کرد در خستند گفت است امیران
اسلام را باز کنی فرکت بده غرضت بگو بر دنده هر روز ه هلاکت
اگر نرفتی آتش غضب خنجر ستم گفت باز کردند عزت کرد در آ
مخفی بر ارشدند رفتند نسیم بر رفت
ظرف بر بزرگوار
گفتم گفت حکم خداوند است هم امیران را که گرفته اند تریان کنید
سلاطین فهمیدند که بر همن نسیم چه است با ستم گفت بردش بدین نسیم
بیاور ستم بیرون راه دید نسیم بیاید بزرگوار آمدند نسیم با مضراب زد
بر آتش بر گشت نسیم آمد باره دید حج در آمدند مالک گفتند ما
رفیع از دایا را که نسیم در فریم در جزیره سی در به نه جسته بودند
بلند افتاب هر چه کردی کشم کبر انیس مالک نسیم گفت بر شای
بده ای که بر ما را آمد باره سر کف دید چه آتش سلاطین گفت می ای
زیر با سحره چه زلفی جسته و بلند افتاد بر او آوردند نزد خدا
وند جس کرد مرا فرستاد که آمد او میفرستد زود اسلام تمام
کنی و رفت
نسیم آمد سلاطین را بپوش
کرد بهمان نسیم او خواهد صبح آمد در بارگاه نزلت نزد
بر اسفند آنکه نسیم اسکنند را بده بیاورند که نسیم مرانیت
میکند داد بشر بر که اسلم وارد شده ه هشت مدبر را البته

آورد

آورد گفت بسیار آمدند نزد تاملور لکر فتم حکم به قتلش کرد مد شب
پهرو مد بر چه جلد در آتش دختر را با نکر در قتل ملک خبر شد
هر چه را گرفت آورد گفت جس کند جس کند و نه بعد از آن عتق نسیم
وارد شد گفت کبر نسیم صبا را گرفت نسیم در آن اره جس نسیم
قرار کردیم دید نسیم سلاطین است نسیم اش را که کرد که سرت را نسیم
اگر بر و ز داده صرف نزد پیروان آمد رفت به بلدک میر گفت
نسیم سلاطین شده است بر و دید او را بگریه آمدند
نسیم نسیم که جای نسیم ف در ظاهر کرد بلند شد رفت بوج نسیم نسیم
مردن آمد رفت بلدک بر آمدند او را نسیم سلاطین پیدا کردند
مقدوم را با و گفتند ظاهر نسیم آمد حکم را بر نسیم و بر دایره نسیم کرد
مراجعت نسیم آمد نزد سلاطین گفت نسیم مراد نسیم نسیم نسیم نسیم
نزد خداوند که نفاصی کند سلاطین نامه نوشت بود که لرز
سنگ را در نسیم سوار شد رفت که نسیم آمد گفت
خداوند سیکوید چار نسیم اسکنند حکم است نسیم و نسیم نسیم آمد
فرستاده است که مجر و احمد الموقر وارد شدند سلاطین شکوه
از اسلام کرد گفت نسیم طبل رزم بر نند زدند از هجیده راه
جواب دادند سلاطین نسیم گفت نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
خانه بت داده است با ستم گفت بر و نسیم ابیا و را آمد باره سلاطین
م دید مالک نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
به دید آمدند نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
افزایا گفت گرفت نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
برنده نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
گرفته نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
چادر بر ستر را نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
از آن طرف نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
بیاورد به قضا و حاجت میر و از نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
باز کرد بر دند سلاطین مقدوم را گفت سلاطین فهمیدند که نسیم

نسیم

جمع است باین حکیم بنده جمع است نوشتند که بر او خوانده که بنامش
آمد دانسته باشیده وادی که بر او بعد سر او شده آمد بعد حرف احمد که در آن
آمد اطلاق بی نامی آمد گفت بر کرد میدان از من است بر نگذشت او را
گرفت زدی بر زمین گفت حال بر او رفت از اسلام مرد عفت
شتر زاد نورالدین شجاع الزمان را بهرست برودند در راه آمد گفت
بزرگ این را بر زمین است این چه جنگ است که میکنی گفت کبر است
گفت بلند افتاد بر گشت گفت طبع رجعت زدند
مالک فرستاد نیز نزد پیش آمد گفت برود معلوم کنی این نفاق یا اطمینان
بودی چکاره است سحر است یا غیر شیعی است این سحر نفوس را پدید
آمد که خدا را طمس روشی گفت بر نیز اسلام این سحر نفوس را پدید
گفت در میدان گرفته ام بر و فضولی محرف بر نیز سحر کرد نشد نقدار
گفت سحر که اثر نکرد در دلت به بیخ کرد شیعه قهار را بلند شد
آمد مالک گفت من که تتر است کار این سخن فکر کنی که سحر با او
نوارد و رفت عرفی کیم ازین حکیم
و از آمد نامه سلطانان نزد او رفت سحر کرده رسیده بار قلع را
روشنه آمد در جابلو صف نزد سلطانین سحر شده ازین کرد که آمده
بجوشد اسکنند و جاشیده از من میخواست گفت خداوند آنها را فر
ستاده بجز که گفت سلطانین به غم داده است غم میسکنند بجز
نامه با و داد که از بهر هفت بنده عقابین زد پیش آمد از بهر قبول بالله
آمد رسیده خدمت امیر گفت شهر را ازینیم بخلایع بلند افتاد و
چشمه دانسته باشیده طوبار گفته بهرست چهار نفاق با راید از اسلام
باشند از ده نفاق که عقابین گفته خود از اسلام بهرست گفتند
آمده است از نفاق بداران کفر و نفاق آمده است ان شاء الله زلف خلدی
میثوبه
پره دی را با آنها برسان هر وقت باره رفت سلام را بهرست
نیم کرد امیر را در داغ نموا آمد بقلعه خداوند در نزد جویان او
را برودند نزد خداوند شکوه ازین کرد که بشیر رسیده گفت خضی
نیم است با چه گفت بیرون از گروه اینها را بگویند بلند
افتاد بگذر بهرست بشیر آورد بجزه باز کرد و بر گشت نیم مقدم

را ازین بر بلند افتاد تعریف کرد بر سینه که در این جا میاید گفت جاه که از
براست قضا میاورد وقت آمدن نزد یکیش است بر خواست آمد
در کشته شهر انزلی مشتی جوار در پیش خود بخت بنا کرد بگریه کردن
جاه رسیده دید آمد بر سینه چاکریه پیش گفت از این جوار را طبع
از در داغ جز در این جا میبرم به وصیت این کار را بگو میاید بیکر حضرت
نامه میویم بر در راه بنده از قبل که در با کافران نشد و ادبی و او را
اند گفت بنادگان برداشته آوردند مالک و لکن دیدیم نشسته
است مادر که این جز بست دیوان شهاب را با بخت بفرست بگو در چشم سلطانین
مارا بیاورند باره فرستاد نزد شهابان در این نفاق بخت روان کرد
چاره بر سر سلطانین جز را در بهلا هل گفت با جمع در آمدند بالله که این
جد بر هم گرفتند جنگ شد در بر رخت بخداوند فریاد خداوند بسیار
گفت باز این رخت این کار را صورت دار بر و لکن بشیر را با و در
سماره آمد خاف بشیر از بجه و بران بجه انیکه جاه خفق عقابین نرفتند
سحاره بشیر آورد نزد خداوند گفت بر سران حضرت نفاق همدار برود
دیوان اسلام در آن کفر را سحر است را داند بلند چشمه را
به بخت نشاندند او در دین باره مالک مقدمه طمس این نفاق گفت بلند
چشمه گفت برود به پیش جوار است کرار شده آمد نزد سلطانین روشی و
گفت این سحر نفرانیده گفت اولاً انکم من ایش ترا بگرد در میدان
ام که بگویند در میدان معنای بگریه است انیکه نزد سلطانین است چاره
بفرستید بخت بر همه چشمه بر گشت لب هزاره گفت
شا هزاره بر بنده بار بار گفت برویدش به این کار ایات بر همه بدل
آمد بنام هر کس دیدند که عمل ببل ممت آمده سلطانین گفتند بکی
راهراه ما کنیز بر دیم بشیر انان بد همه بشیر بر کرد گفت دانسته باشیده
نشیند اسما را برده است در منزل خفا و کس نتواند علاج او را بکنند
سجانه جوار هم چشمش بزرگ بملک گفت پس اگر خداوند بشیر را
ع بفرماید جانین کس گفت قلع رو کس ده راه دارد
هر چهار بملک بفرستید بیکراه بر او زبیرش باشند حکم کرد در هر خضی
یک جوار بر سلطان زدند فرستادن بکار در
با و بر بنده آمدند بخت جوار بر ملک بشیر با و دولت بکار کرد

بسیار است

عبد برنده آمدند او را گرفتند که بکنند او را بشنود چه صبح است آمد
در آن وقت آوردند و سلاطین گفتند که بکشید او را که در آن وقت است
بجز از قاصد و او را در دست صبح شد هر چه را باز کردند
بهرند به
است گفت صبح با او در دست بر آمد بر این شب است است ما برده هم گفت
سینه آنها را باز کند دست بر گفت شب آمده اینده اسلام را هم کینه از لب حق
این شب نغمه نغمه می شنود بروید باز کینه بر بگفته سلاطین با آنها آمد باز کرد
و بر گفت بکشید زهر در پیش در سلک باور سید بر سید بگفته گفت رفت باز
کردم گفت بروی در چو در آمد شیر زهر در پیش گفت بزنج جبهه نه از خود
پاشی خیزش نه انهم بگفته است که از نه بکل زهر در پیش خوشی آمد گفت
شما چرا قاصد انداخته اید بشیر اسلام گفت هر وقت قسم نهایی کردند
بر سید آمد گفت مرد است یازن گفت مرد است بشیر کفری قتل نقت با او
باز کرد جوان خوشتر و براننده دید محبت او در وقت افتاد و بزهر در پیش
گفت من تو را دیدم محبت تو در دل افتاد بشیر اسلام گفت سلاطین
گفت طریق سلاطین چه بدت شد او را بشیر که در مسکن او را آوردند
بلند آفتاب آقا را آورد بلند خوشان شد بشیر گفت اگر من مسکن
عشقم است که رفیق عشق شاه هزاره چو در این بر است معین
کرد
بشیر را بکش آمد بین راه بهاکم رو بسته کینه اسلام است صبح آورد
شده شاه گفت جسوس کردند بهاکم بشیر اندر به احوال بر سید برنده
گفت او را سستی نه چو برده است در متر شی و کس علاج او را نپذیرا
ند کینه مکرسی نه گفت یک همراه من بیاید بر بیانات بد هم چشم گفت
من صبح شاه هزاره بلند فرستاد در ربه آمد نه بر شی دیو سوار شده و
رفشند
به شیشه بلند شده نه چو سوس قریب سلاطین داد بر بیکم فرستاد آمدند
چو بر و بشیر کشته شده آمدند نه بشیر شاه هزاره گفت بر است بگفت
با باید در راه با بشیر گفت بروید باره از زهر در پیش فرستاد
بلند سید آمدند نه سلاطین گفت بشیر آمدند گفت شما چو برید عقب
بر این شب بشیر را بکش نه آمد در چو در بشیر هر چه چو در آمد نه فرستاد
عقبش نه آمد زهر در پیش خیزش آمد چو کرفت قرار زمشان در میدان
است
اطلس بر شی گو مار در عقبی وقت نشب گفت طبل
شده

زهر زنده از بهیبت و او بر جواب دادند نه نقد اران سلاطین و شاه هزاره جواب
ندادند صبح گفت از شاه هزاره اطلس بر پیش میدان آمد زهر در پیش آمد بلند گفت
آمد بزهر در پیش گفت بر کرد من باید او را بکشیم بر گفت با شاه هزاره بزهر در
مهدند کارشان بگفته رسید که از زهر فلک در جبهه را آوردند تا که کفان
گفت سجانه با دارشند که نظر مرا حکمت
گفت حال در زهر من زهر با این نام خفیم برو و اطلس بر پیش گفت
لبس لنگ و واجب تر است برو و اطلس بر پیش رفت گفت طبل رجعت
زنده بلند افتاد با بهاکم رو بسته بروی زهر در پیش رفت گفت طبل رجعت
سلاطین آمد در باز نگاه به بلند گفت برو اسلام از زهر اسلام
بیاور آمد بر سلاطین با بشیر گفت بدر کوفه خداوند بنو جام مهر
داد که کار صورت بد هم هر روز کبر من افتد و بنویسد خدا خلق نما
برو بلند بر بشیر را بکش
چو کس با کس هر دار
فرستاد مدبر آمد گفت است که در است باید او را بیاورد آمد در
ار بر زهر در پیش کین کرد زنب دید اسلام آمد بهاکم بشیر پیش کرد
مدبر کند انداخت کس رو کرد بشیر مدبر را دید هر وقت
کرد مدبر عقبتش آمد کینه بطلاب کفر جبهه به شمشیر طلایه کوه
عقب مدبر کرد و آمد رسید بطلاب اسلام عهد لنگار بشیر طلایه کوه
کرفت بهاکم شدند با بشیر است خود دن کشته صبح از زهر طرف
خیزش نه بشیر زهر آمدند صفا را که کرده تا ظاهر شراب میخوردند
اطلس بر پیش آمد میدان زهر زد که با زهر کند با بر کردید کس در
بمیدان بنیاد جبهه به صمت گفت بدر کوفه کطرف دیگر زهر
کینه میدان و صبح است اطلس بر پیش دست بیخ کرد جبهه درازند
با هم بزهر در آمدند سلاطین به بلند گفت جبهه بشیر
بیرا که اطلس بر پیش او را می کشد آمد جبهه را بر دیکار دید کار شد
با طلس بر پیش گفت بدر کوفه رفیق مرا بر زهر در دست
نفع آمد از بر او و اطلس بر پیش کبار را گرفت او در جبهه صفا
بر زمین زد گفت او را برید مستقیم است بر گفت آمد در میدان
مدبر است که کرده نقد را در زهر زهر پیش رسید از کرد راه
با صبح سباه و آمد بمیدان قبله شش در آمدند زهر در میدان ماندند

صبح جزو

صبح فردوزه پیش بخت اطلس بر پیش آمد بر گشت گفت طبل رجعت نرفته
اطلس بر پیش بخت از ستاره نزلت که بهام خوابه بفرستید بیاید صبا را فرستاد
آمد اطلس بر پیش بخت بجز راقان میباید برود فردوزه در شرفات بد هر قدر
کرد بد لول را آمد بر سر کف زید بلیک صند و ۲ آورد و سلطین داد بر د با سبب
صبا دید بر روی درش که از آنست به بهام لکان سفارش کرد در وقت صبا بیاید
آمد بهام که را حیف داد بهر کسی نماند صند و قر آمد از آنست برود آمد که بلیک
بر رسید بر رسید صند و قر ایچی بر گفت از ترس برادگان اسلام برود در
که گفت بیاور در چارم جلد افتاد غافل بر گشت با خیر بد به پیش
صبا عقیقه شد رفت ^{اسلم آمد بهام را با پیش زید بکال}
آورد صند و قر اندید و قر رسید برود از آنست که دید صفا فقه شد در پیش
لطف از طرف اطلس بگفت برود دید لور عقیقه آمد دید صبح شد صبا صند و قر آورد
برابر اطلس بر پیش بخت باز کرد فردوزه بر پیش بخت بکال آورد که با و داد
سراش رفت باره پیش بعد بجز راقان اصبا داد بر دانت برود
آمد اسلم جلد گرفت بکال در آمد نه چند نفر کارکنان که فرزند نسل
طین جزا دادند بید را فرستاد آمد هر روز را بهرست برود نزد سلطین گفت چه
کردند عرض کن از بلند افتاب آمد بگو
استراجه دیوار بر زمین نهاد و دیروز در قطره با جود بر رسید بخت
گفت بید بسکندر آمده ام نیم بهام اسکندر را بر گفت بگو دیگر آمده گفت
شکست حال در تمام صبح استم دار شمشاد زرد کرد و بندگی او را بهرست ط
عت کرد دست براه با و گفت برو ستاره جا را بکشی نسیه ابیا و قبول
کرد سجانه حرکت کرد آمد در منزل ستاره او را ندید جمع و جان ملذذین
ستاره آمدند از سجانه بر رسیدند بر سر جمع آمده گفت آمده ام ستاره
را تمام کن نسیه ابرم دولت بهار شمشاد رو با آمدند بگو هم را بهرست
چند نفر از آنست عجز کردند اطاعت کردند گفتند ستاره نسیه ابرم
در ایوان شیطان که منزل ابرم بود جمع است و حال منزل جمیل
در بهرست که همه سردار دانه را برداشت آمد خدمت شاه فراده مقدر
را گفت بلند بر رسید ایوان شیطان در کی برست گفت
چفت که در جلوه است که چفت در بند شرفانست حال فرمودم
شاید از بیاد ورم آمد رسید بالاسر بر وجه خورشید و یور سر

نشسته است سحر خواندن دیوار بهرست دیوار که در سحر خواند خود را باز کرد و در
بهرست سر از بر سر کرد که رفتش دیده ماده بهام که خالک با او جمع گفت بین
او مرا صده است در منزل من برود آنگی من از آن قومست که در آن پیش
دیوانش رسیدند بر دانت آمد منزل سجانه شاهزاده را دید با هم برزم
در آمدند ستم دار شمشاد زور و شوخ تملک او را بهرست دیوانش
حرکت کردند سجانه از این را بهرست با قوت لایحه اطاعت کرد
با و روان بعد از بلند افتاب بر رسید بخت بخت بخت برود بید گفت در
ایران شیطان گفت مروید که چفت در بند دارد اول منکم
با قوت همست هم منزل هر جان است در بند ستم منزل قهطال را بهرست
در بند هم را که انتقال در این است بجز اسلم چیل سر لایحه ششم حاصل در
است در بند هفتم که ایران شیطان است عجز جمیل ستم سر است و
همه اینها سحر میباشند ^{بلند گفت باید}
برود سجانه گفت نسیه برود هر جا نسیه برود آمد بر بند بخت نسیه
نشست ماده دیروز بکال شد او را بهرست خالک با او جمع گفت بین
او مرا صده در منزل من و با قوت است است با طاعت در آورده است
بیاور دیوار تمام که من از آن قومست و در آنش آمد از آنست شاهزاده
برزم کرد او را حرکت مطیع شد شاهزاده گفت فردا باید برود ما
نزدند نسیه هر جان فرار کرد رفت در منزل قهطال شکوه کرد و ط
فرستاد که طبل برادری آمد با و گفت که تملک گفت میروم او را تمام
حکیم با جمع دیوار حرکت کردند ^{بلند صبح خبرند}
که هر طبل را رفتی است بدید گفت برود فریب و آمد دید بر گشت بش شاهزاده
گفت حرکت کرد رفت و همه بخاری قوت که در ایران با سر جان قهطال
که هر طبل رسیدند برزم در آمدند شاهزاده که تملک با قوت سجانه و جوانان
بهرست بدیوان گفت بروید نسیه بیاورید رفته آورده اند است
شاهزاده دید که هر طرف نسیه چهار در رفت در غیاب نسیه که تملک
رفت بخت ^{یا قوت بخت همه با باز}
کرد و رفت که تملک آمد نسیه نسیه که آورد انداخت در غلار را بهرست
بسی با قهطال و در بیان شاهزاده را برداشتند رفتند هر جان آفت
باز خواست با صانه جمع نسیه گفت برود در بند ابرم بر نسیه بیاور که
عقد کند وقت هر کس معین کند مرا نسیه که تملک هر جان قبول کرد

ورفت که با قدرت رسید می کند در آن مرغانا برت بسجی جان را هم باز
گردد با ام آمدن سحر که در سنگ را از در غار بر داشتند طبعه هر دو
آمد با قدرت چند نفر از دیوان مرغانا برت می کشند و هر یک از آنها
کردند هر جان رسیدش هزاره را در بر قرار
کرد آمد در ضلع قهقطن دست بدام قهقطن نه که همان هم در آنجا بود
که ش هزاره با جمع در بر رسید نه قهقطن دست بدام شمشاد و گرد
آمد سکه وار شمشاد و زرد ش هزاره رو کرد بتلاش در آمدند که همان
رفت سنگ آورده که ش هزاره را سرع کند با قدرت دید از عقب
آمد با طبعه زرد که شادان شست در غلله ش هزاره هم قهقطن را
لبت اهل عت کردند با کت و مرغانا
مرغانا فرار کرد آمد نزد جمیله سکه سره قدم را گفت جمیله فریاد
از سر پیل سر و در اهل با جمع در آمدند گفت باید علاج اینجی
ادما کنیند صبح ش هزاره دید باز مرغانا فرار کرده
است گفت حرکت کردند آمدند بر بند سیر انیمه نه آمد
بدر بند شمش کیر انیمه نه آمدند در ایلان شیطان ش هزاره دید
در دام که فارسی را در و ایوانی بزرگ در دام که کوه
ش هزاره جمیله را دید چون بارجم که در آنجا نشسته است جمع
دیوان رو برویش دست نشسته است که است و در برابرش قلعه
قلعه دید در بالا کوه واقع شده جمیله
بلند افتاد بر آید گفت عرضه نداد بر سر گفت برو او را بریا
آمد بر آید ش هزاره بنده دست او را گرفت بتلاش دو آمدند که
ش هزاره ش او را گرفت زور کرد شکست خور کرد نه جمیله
رفت در قلعه بر اهل گفت برو با سنگ او را تمام کن آمد
سنگ برداشت آورد در دیو دید ش هزاره را بیدار کرد در آنجا او را
گرفت فراموش بکش گفت اهل عت می کند بشرط ایوان شادان
بسیار هم می آید می آید در آنجا آمد صبح نزد جمیله گفت
مگر کردم و آمدن سیر انیمه سیر ش بی شمش او را بکش و او را در برابر
ش هزاره باز کرد نه سیم بیدار شد دید مر اهل قلعه ش هزاره
می آید سفید مهره زد و در رم که در بلندی بیدار شد مر اهل قلعه
کرد صبح جمیله گفت حرکت کنه جمیله آمد با ش هزاره بر زور کرد

ش هزاره جمیله را بخت اهل عت کرد هر طبعه آمدند جمله گفت باید سحر را
تمام آمدند در قلعه بیخه شت آوردند ش هزاره نسیم پیاده رو لبه شت
نشاند با جهفت در بند دار و کل دیوان آمدند بطرف او را رسیدند
بالا رفتند پیش ش هزاره گفت شت را بر زمین نهادند جا به بان و قدر
انها را فرار کردند ش هزاره نسیم از رو مضطرل باله آمدند امیر را در
بدن کردند مقدمه را برابر امیر نقل کردند امیر به بلند افتاد بیخه شت
کرد که با جهل او در دست رفت در کت بر شت شت شت شت شت هزاره
گفت او را آوردند بشهر جابل صبی در بنه بارگاه سیر سلاطین سید
که شت بلند افتاد وارد بارگاه شد گفت عهد را بیدار داد نه امه
به شت شت شت آمدند باره دیدند زیر سحر است آمدند باره شت
دیوان شت بلند افتاد به لب گفت برو شت که در قلعه
به لو را آمد باره کت دید جان سیر سلاطین شت در از آمدن بلند افتاد
را با دیوان در آن بین جمع و آمدند بزرگ اینا از جمع جا به شت سلاطین
با و گفت بگر این قدرت این سیر انیمه را و در بیکه از جا به بان گفت برو او را
بیاور فقار بلند شد رفت لب آمد اید جا به بدل
آمد در هر روز شت در پیش از یک بر سر بند که آمدت که از عقب نسیم بر آید او را
گفت آمد ش هزاره جز را دشمنی و بر شت شت امه سلاطین گفت
سیر انیمه که در کت شت سیر انیمه را بیدار گفت سیر انیمه
شکلش به سیر گفت با هم بردند امه نه بجا در سیر نسیم با و گفت تو هم شت
بیا که من میروم بیا و در قبول کرد نسیم آمد ش هزاره گفت بخورم سیر
بکش ش هزاره را بخارفت آورد ایش چو در سیر گفت سیر کرد خوابید
او را آورد بر در جادوست سیر فراموش آمد بالین ش هزاره بلند شد
او را گرفت گفت صفا عقم شد سلاطین خبر شد امه بلند را دید گفت
بیرا که شت بخوابند در آن بردند بلند گفت بخور او را ش هزاره
سحر او را در کت من نکرد امه خدادند فرستاده کرده اند بلند رفت
با هم آمد صبح سلاطین باره گفت برو این سیر انیمه را راه
در بارگاه زشت و در پیش مقابل ش هزاره نسیم
خواست برو بلند برید او را گرفت بدام امه او را به شت کرد بلین
گفت برو شت امه را شت به هم با لیته شت را در صندوق که شت
دخوش شت شت از رفع شد بگر انیمه شت کرد او را در سلاطین گفت
این سیر گفت بگر که دار تا سیر سکنه را به در شت شت نسیم
برود جا در سیر سیر دید صبح سلاطین شت و به از رفع شت کردند

با آمد در حجره گفت هفت باید با بدین تانت بر در این لقا بد از نزار بر
سخن کنی قبول کرد و بر دست از بر دست نیز از قام رسیده از دفعه را
دید بقصد کشن او آمد که همان نیز از گرفت که زبانه از روز هر لقا
او در نسیم است با در سینه که نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
نسیم با و بر هاشم کشند که نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
در جاده نسیم که چه آمد با و گفت حکم خداوند است که اسلام را
تمام کنی گفت من بهین دنیا برور رفت بعد از سه عترت بر راه
گفت من از جانب خداوند ناممورم همین افکندم در کوه سلا
مرا تا که کشن است نیز از قام میکند از دمای صدرت بدید
گفت کس خال نبرد او را از نسیم که نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
است گفت بر نسیم از نسیم که نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
بر خاک است آمد نزد سلاطین گفت من برورم خوف دانه با اسام
هفت بر سر مقدمه را گفت دلت رستم از گرفت او در در بارگاه
گفت قوتی زنده من میست که نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
از دفعه نباید با بر آمد و قوت رسیده که بر بار دفعه میکند رستم
برورم کردم را دفعه گفت سلاطین شی را فرستادند آمدند بر گرفت
شاه معور که هر نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
منی امر نسیم که نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
که کند چون بارگاه با کشن می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
ملک منصور برادر ملک منصور است که در سلاطین است دیدم
چند فقره از برادرم نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
ام بر اسامه است
بر دارم برورم در کوه سلاطین می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
چه خاره ای از برادر سلاطین است که نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
کار کشند بر از وقت نشانی نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
زندان از سلاطین است گفت از نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
از دفعه با نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
برورم در کوه سلاطین می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
را تا که کشن را نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
نسیم کشند در کوه سلاطین می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
از نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
کشند نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند

او را گرفت احوال بر سر مقدمه را گفت به به نامم گفت او را به بر سر مقدمه
صند و که گذاشت صند هفت امان شد سلاطین سراغ بر سر گرفت
نسیم گفت دلیران گرفت بر سر سکنند را بدید و در دنیا همه است تمام
چه با نزار که کشن را که کشند نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
نیاید بر سر شوم گفت است خود با و دادند سر از شد آمد جزو هفت
ملک منصور می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
سنگر لقا بر سر گرفت بر نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
بجدا که در آمدند با نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
رفت جزو هفت با نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
لقا بر سر مقدمه را گرفت از نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
از آمدند
در آمدند سلاطین بین گفت لقا بر سر گرفت
گفت کس را می فرستد می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
سلاطین است دیدم نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
چاره نسیم گفت ما نیز در گرفت کس را می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
نمده بر نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
بر کشند آمدند در جزو هفت سلاطین است احوال گرفت از نسیم
طرف برورم در کوه سلاطین می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
رسیده دید اشک و نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
همه بر نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
اخت نسیم کشند دید هر دو است آمد چه با نزار که کشن را که کشند
زنده شده او را به بر سر سکنند را بدید و در دنیا همه است تمام
برزدن که از روز و فلک سلاطین می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
جس و هفت باره کشند آمدند جزو هفت سلاطین می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
با ز گرفت بر نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
مقهه نسیم را با نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
نسیم کشند برورم در کوه سلاطین می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
سپاهیان بر کشند با نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
را تا که کشن را نسیم می نامند چه با نزار که کشن را که کشند
قلعه من قلعه است ناشی قلعه کس نماند بنده در آن قلعه و بیای بر

آنرا ضایع بر گفت که چه تو وار دشت بخواد نه گفت مهلا مهلا بید در بند دار باهل
چرا زنده در نامه است میخا چه زیارت بیایه گفت بیاید مهلا مهلا چو
رو دشت تعظیم کرد گفت تعظیم چهل هزار دیوار ده ام بسرم سلاسل را
گفت ام از عقب دیو جمع کند بیایه گفت دیوار ساز بر سر و مار و مار
سلاطین دیوارها گفت اجنت از سر فرود آمدند عرض کنم از خداوند
بسیار که گفت این ز بخت پر شتر ابر در جایش بگذارد او در درو کط
میدان که ائت در رفت
باز در پیش سوار شد آمد از سر فرود پیشش براده گفت دانستیم
کنند پیش ما بیایم خداوند داد بر دند بقلعه کسی ندان انداختند دانستیم
گفت در رفت بار پیش بلند افتاب فرستاد
از صف بر آوردند هر چه را بر بریدند از زیر سر در آمد آمدند
از سر شترانده لصبه گفت برو به پیش قلعه کسی ندان که امرت بول
وار آمد بار بر سر کتب آمد دید اسلم پس عزم سلاطین میدارد آمد
چرا از سر ابرو شکر در برت جای آورد زجر کرد بر سینه قلعه کسی ندان کجاست
و کجا امرت گفت طلسم است و بخت قلعه خداوند است که صد ارتاله
کنند بلند شده در کرد دید اسلم است با شتر ز در بران اسم و رفت
صبح آمد قایم را به بلند افتاب گفت از نظر احوالت شنونده را
بر سینه حملشان نداد در جمع نظر ما کرد ز رشتن چه شکند طلسم
کسی ندان نقاب را بگریسی پوشی است از کفر خواهد آمد بلند به
صبا گفت برو شایر او را بیدار کنه بیور در بدل دار آمد بار
گفت که راه هر میا کند ز سنگ را در پیش دید خبر و آید دشت به
سلاطین گفت اینس کربک سوار با جهل بس و جهل برادر در کل
برادر زاره میاید و بدت کرم کرم همراه دارد گفت استقلالی
برود عهد دارد دشت شکفته حکیم سلاطین کرم کار چنگ را گفت
بزدند در سنگ راه آنگاه داشتند بر سر و ز پیش اسلام
چادر بر سر کرم کفر شد دزدند سلاطین خوشحال نجف که جا
نه آمد حرفه است سلاطین ز در رفت سلاطین گفت
استقلالی برود رفت بعد از ست عتر صبا دید بر حسن بسیار
بیدار شده بود در پیش بیست است آمدند رسیدند در بارگاه چو بر لرز
پروچ بیرون آمد رفت در چادر اسلم احوالت گفت دانسته
باشی من برای این که صبح است صبا بر سینه باین شکل و با این

ضیال در فلان جا است که است بر و او را بگریه یک لاله صبا بایم
رفت اسم از عقبش آمد بر و در از بر زخم در آمدند بر این
سلاطین خبر داد بر سر را فرستی دصبا را و کوف آورد ز نزد سلا
طین بر دشت با اسلم آوردی در ش
بیرنده در کین بود او را بخت داد صبح آمدند نزد بلند مقدم
را گفت که بر این بر من آمده است
برو را گفت برو در باغ مظهر حکیم او را بیدار بر این یک خبر به به
عرض کن از سلاطین صبح باو خبر دادند که صبا برده اند در آن بین مهلا
دارد دشت سلاطین شکوه از اسلام کرد و مهلا چو گفت من باید بر سر
اسکنه بر این سوار شد آمد در غلگه بنا نهاد گفت بروید و الله باهل
هزار دیو آمده ام تا حقن بیکم شترانده خندید فرستاد و به شترانده
برون واجه آمدند بعد فرستاد در آن قاف آمدند سحر تا قوت مرجان
فرطان کلان مباح جمله شرح که جا به جسد آمدند به جهل
گفت مار از دیو فرستاد بر خال است آمد نزد سلاطین گفت این خط لقمه
دیو هم بسیار دارند بر این سر زجر فرستاد کرد بر او آورد گفت بر سکنه
دیو را فرستاد ده است مظهر حکیم ایا و در دراز علی صبح چند دیو را سلا
طین فرستاد و نظر از دولت اندو اسلام گرفتند او در دشت گفت جس کوه
دیو آمده بلند افتاب گفت مظهر ایا و در در آن کفر بخت بر او را
از من گرفتند بر دند
آمد بطرف از سر کوه بر این سلاطین خبر داد فرستاد در شترانده آمد
او را فرستاد و دیو شترانده رسید تعارف کرد شترانده را بر دیو در
خوف لب بر سر شترانده گفت این سلاطین کرم کند بگریه نکنند تا ما
شترانده نماند
خبر داد و سلاطین ایا بر شترانده اسلم جلوراه شترانده کین کرد
شترانده با رسم قرار جنگ در میدان دادند بر خال است آمد با صبا و
باری از کین سلاطین ز دشت سلاطین بر خال است از عقب ز نفس
شترانده زد شکر خفته دصبا او را بر دشت سلاطین شترانده است
دلا در آن و سلاطین خبر زنده بیدان آمدند جوایفند که شترانده
کرم ز در مقدمه را گفت چمنید گفت از سر به پیدا شترانده فرود
گفت قایل نیست منو هر که گفت از خال است نداد ز رالده شترانده
گفتند از خال است ز رالده گفت از سر ز رالده گفت از سر ز رالده گفت

که تازه مسلمانانند گفت از من زنده امید منم شهادت بر من
قبول نکرد از من نداد گفت از من شهادت
افتاب لباسی داشتند صبا را گفت رفت جمع این که روزی در طلب نهد
بودند هرگز نماندند از من ندادند گفت حال باید بروم بر اینها تا که
به روز آمدند چون بر اینها جز داد بر سر سلاطین گفت خرسند در مسلمان
همین آمد باو گفت جمع دیوانه بر من شد باقی سلاطین آمدند در جلی
کعبه کردند ایران رسیدند ایران از کعبه در آمدند چند نفرشان کشته
کردید باقی تنوره کشیده فرار کردند رفتند مسلمانان و سلاطین هم
حرکت کردند صبا را دیدند
سلاطین به سلاطین گفت تو بر جلی اینها را زبان بر در جلی اینها
را تا حد میزند سلاطین آمدند چون شهادت ندادند قاضی کرد شهادت ندادند
زده که آمده بلکه دست به تیغ کرد خوار کرد آمده نه بطرف جاد بر
همین چون خورشید داد بر دست آمد خوار کرد شهادت ندادند او را دید قضا را
آمد رسید باو در پیش ترک سوار فریاد کرد این برود که مله از جلی
و ایران از عقب رسیدند شهادت ندادند او را دید بعد از اسرار نهادن
نژاده و ایران را بر یکا در رسید از نزار جمع آمده گفت بر اینها
که قاضی میگفت گفت حرف شما صد است که شهادت ندادند مردم را صد
میرند گفت مسلمانان بر سر سلاطین قهرت چند کلمه از ترسیدات الهی گفت
اینس گفت فردا این باک هم بیایم بان را که دست میکند مله بر سلاطین
با ایران آمدند بلور
آمدند با این گفت این بر سر سلاطین بر سر سلاطین خورد است فردا هم
برود که در آن را بر سلاطین است میگفت شهادت ندادند تا اینها
و میان اینها را این نوزع نام کرد قبول کردند آمدند بیکر از سلاطین
سلاطین را خبر داد هیچ کار نشد باک نشد آمدند باو سلام ندادند
مدان شدند مله هر که آمد با یک از ایران بر که همانا را با شهادت
چو در سر این بر سر سلاطین ندادند شهادت ندادند و رفت
بچو در
سلاطین بر سر سلاطین ندادند شهادت ندادند و رفت
و ایران این آمدند در سفر شکر در سفر اجز نماندند با اینها هر کس دادند
آمدند لطف از راه اسلام رستم بر او دفع قفا و طاعت برود آمده
دید که از این میگفت میگوید خود دنیا که باید جز بر دست بنیاد بر سر سلاطین

صبا را

چو کز آن احوال بر سر سلاطین مقدمه را گفت رستم آمد باو در دلت با چه صلح بود
کجا و سر را بدلت آمد لطف از راه اسلام
سلاطین رسید به سلاطین سلام نام برادر لطف میر طلال بود که از سلاطین
مطلب نده جمع جدا آمد سلاطین را دید باو رساننده مرا خورشید نده
کار بر منم او را از من ندادند رفتند زنده سلاطین گفت سلام بر سلاطین
گفتند زنده باو ایران قهر شدند که سلاطین نده برود آمده که از
عقب کف این بر سر سلاطین ندادند رفتند افتاب در حرم قهر شدند باو
بر سر سلاطین حرم آمد و حرم بکردنی در آمد
مله افتاب که از سلاطین آمد روی برود لطف مله را نده زده با سلام از نظر
ف دیگر مله مله باو را شهادت ندادند مرا میگفت که رستم را نده نماندند
این مرد چه میکند و او را باک و سر نماندند آمد از بر سر سلاطین خوار کرد
ایران اسلام را کف این نماندند زنده از عقب به باک کف اسلام برودند
اینس رسید بر سر سلاطین دید آمد با سلام میکند از عقب زخم نماندند
زده در غلطی باو را بر سر سلاطین برود مله افتاب دید چه بسیار شده
زده باه که بدیع و لطف نماندند باو را شهادت ندادند حرم نماندند باو
بر سر سلاطین نماندند زنده بر سر سلاطین زخم نماندند باو
نماندند شهادت نماندند بعضی ایران دیگر نماندند سلاطین گفت صبا را اینها
از سر برودند نماندند مله افتاب بسیار کار که نماندند زخم نماندند باو
او در نماندند لطف نماندند سلاطین امر کرد محمد اینه اصف را گفت
زخم رستم را بدلت باو که در آن را از نماندند سلاطین حرم
برده زده جمع با سلاطین گفت او را بر در جلی حرم نماندند کف نماندند
دیگر نماندند باو سلاطین لطف نماندند سلاطین حرم نماندند زده
مله با سلاطین نماندند حرم نماندند باو نماندند باو نماندند باو نماندند باو
مرا لطف نماندند باو نماندند حرم نماندند باو نماندند باو نماندند باو
سلاطین مقدمه را نماندند بر او نماندند داد نماندند بر او نماندند حرم
چو را فرستاد با جمع در بستان با ما داد آمد باو نماندند نماندند در سلاطین
با کجا و سر سلاطین نماندند سلاطین به بر این گفت
کار سلاطین که رستم کعبه از اسلام برود لطف را در بقصر رستم
زده نماندند باو داد نماندند صبا آمد نماندند سلاطین حرم نماندند باو نماندند
لطف صبا به مله نماندند باو نماندند رستم نماندند حرم نماندند باو نماندند
خود نماندند نماندند صبا گفت برود به این حرم نماندند رستم نماندند باو نماندند
آمد به او را آمد باو سلاطین جز داد اسلام را گفت برود صبا

صبا را

صبا را بکبر آمد که بکن کرد صبا آمد بجای در رستم گفت ش هزاره میگردد
خودتان آمدید یا من را بر دوازده اند اگر خطی بر من است بفرمایید و گشت به بیخ
کرد که بدو خطی منی باشد که در نزد او صبا فرستاد آمد و پیوست
از او صبا را بکنند او را گرفت آورد نزد سلاطین مقدمه را بکن
کرد که سلاطین بجز مصلحتی با جمع دیو رسید خبر از کشته شدن
پدرش نداشت لذا وضع کرد گفت سلاطین بدو گرفت این
آخر ما بخور صبا را گرفت بخورد دیوان هر کدام یک را گرفت سلا
طین دید بپوشید گفت چرا گفتند ما همه آدم خوریم هستیم سلاطین
گفت مرد مرا با صبا پس گرفت اسلم گفت صبا را بر دهنی کرد
چاوس عزت برآورد داد
بزدانست آمد در چاوس گرفت صبا را بخت داد آمد در طرف
چاوس بر این جنبه او را بیدار کرد بد بسلاطین خبر داد فرستاد رستم
آمد گفت باز بسر بکنند رستم در آمده است آمد جزو ش هزاره قرار
گرفت در میدان شد بر کشت با روی آمد صبا رستم بسلاطین گفت
طبل جنگ زدند شب سلاطین بی کوه گفت برو بلند را بیاور
آمد بلند او را کشت صبح حرف از آن شد رستم میدان آمد نقاب را
ز نزد رستم آمد با نیز سلاطین مرجع گفت نیز را بکنی خفا بر بلند
شد آمد در میدان نیز هم خفا بر بلند شد و در افلاک بر زم در
معدن رستم با کوه گرفت نزد رستم شکست بردند از سحران
و نفرها تاریک شد که کسی را نماند به شام هزار و شش شد
نیز مرجع بر کشته
گشت فرود آمد راجع میگفت و در میدان فرو آمد بلند افتاد فرستاد
و نیز آمدند گفت بروید این بر این را بیاورید هر چه نقاب را بیاورید
نماند آمدند دیدند در بر این و بر این راهت بر کشته شدند مقدمه
را ببلند گفتند سلاطین بر این گفت رستم شمشیر دست اما طرف
سرا بکنند رستم چه باید کرد گفت سلاطین بگو دیوان را بفرست
بگو سنگ بیاوردند بپوشید با سلام اسلم مرا با بسر بکنند رستم
گفت گفت رفتند بکنند

بلند نیز طعن زد که ز تو انسخه بر این را بیاورید رستم را بیاورد که
از میان ننگ کرد شد مسنون جزیره شمشیر یا جو آتیم نیز بسیار در جو
او صبا آمد نزد سلاطین پرسید مقدمه را با و گفتند گفت مزاج او
سخت است و سزا بیاوردند بدو نیز گفتند بر او بدو صبا بر سر اسلم بگیرد
بدو نیز گفتند سزا بیاوردید آمدند
جستید جلوه آمدند بر شیر را کشته بر شیر هم آمدند روان و بر فرار
کردند مسنون گفت این طایفه بسیار جزیره ها اند آمد جلوه بلند انسخه
گفت استرا بیدرید پهلوار را بگیرد قبول کرد دادند و گرفتند
سنون بسلاطین گفت طبل رجعت زدند بر کشته رستم آمد
طبل گفت هزاره طبل جنگ زدند همه جا بیاورند بر این باز رستم را
لعل داد دیوان و قسمت نمودند یکدیگر بر و در سنگ بیاوردند اگر دیوان
اسلام حرکت کردند دست دیگر بگیرند رفتند سنگ صبح صفت
اراعه شد دیوان از کوه بلند شدند دیوان قاف حرکت کردند آنها را
شکست دادند رستم آمد در میدان که از طرف سنگ کرد شده آنها به
بکسی بر شمشیر رسید با جمع سیاه اسلام حرمشال شدند بکسی بر شمشیر
میدان بر رستم گفت بر کوه اسلم در میدان که در جنگ میکنند
چرا آمده رستم ملاحظه که بیا و حاضر در جزو باشد بر کشت
بکسی بر شمشیر آمد ش هزاره گفت مفرق بر کردید جنگ وقت دیگر
ش هزاره گفت سلاطین بر سر آمد بکنند آمد بسلاطین گفت طبل
رجعت زدند بکسی بر شمشیر بکطرف فرود آمد بلند
نفس صبا گفت بسوزن نقاب را بر این بکنی بیاورید او را
رضا کنم برو و طلسم بکنند نیم و کند بر شرافات بدهد صبا بروی
آمد بر این جز بسلاطین داد فرستاد مرجع آمد مقدمه را با و گفت
نقاب را بلند شد آمد و فقر رسید که صبا کشته بیاورید شمشیر کرده
نفس صبا را کشته نقاب را بر این بکنند مرجع او را بر دست خود در بکن
نقاب را بپوشید دید احوال پرسید چه مقدمه را گفت از صبا
پرسید چرا آمد گفت من از مرد خوشتم بیاورید آمد و بدین که شمشیر
دید با زن بچه گفت او را بر کوه جنگ در کوه داد گرفت
بعد صبا گفت بهالم برو با قایت بکن من آمد بر این تو میخواستی
مطلب خود را بکن من مصلحتی با تو میکنم بر و بکن فرود آمد
خودم صبا نیز تو صبا آمد صبح شد بلند مقدمه را گفت دیوان
بکن جز او زدند که بکسی بر شمشیر بکطرف بپوشید بیاورید گفت اینها کشته

استفاد

بلند نیز

استقلال کردند و در وقت بعد از تعارف بنام نهاده گفت شما در
پدیده فرستاده بودید مرا بیاورد و بر سر من طلب حرفه ندارم میروم
نیش کن با او و بعد بر سر اخلاص میکنم اما منظر مظهر دارم گفت بگو گفت
من میاشتی که با ترا جاسوس بودم که در هر دو حالت او را نیز بر میدیدم
بگو طلب
مظهر شرط است که با ترا گفت من حرفم در خدمت کنده در بلندی نهاد
رو آورد و جلوت فرستاد و تا جاسوس بر لباس پوشید آمد در جلوت تعظیم
کرد بلندی از من دادند و من را همراه با او گفت بیای از این نهاد
شو گفت اگر در میدان مرا گرفت حرفه ندارم بگری بوش
و کرد که من تا آنکه چگونه می توانم با تو جنگ کنم بلندی گفت راست
میگردد هر قدر گفت حال که شما را خبر میدهم حرفه ندارم اما
طلب است که از وقت که نسیم باشد قبول کرد بلندی گفت
چادر من را بر او زدند
سلاطین گفت شب مروجی که گفت آمد حرفه مایه فایب تا ج
سیرالبرت آوردند و سلاطین گفت او را با تو بخیر استند چاه
باز کردید و سلاطین با او گفت که در دفتر چهار نفر است
پرست من بگردار من است من باید از بر تو هر دو بکنم چاره
ان را در جواب نهاد گفت او را احسب کردند صبح تا وقت بران
بگری بوش داد مروجی که گفت بریده در راه رسیده به بگری بوش
بدل آمد دید با بلندی آفتاب در خرقه که نشسته است که خواجه آمد
گفت دلش تاج سیرالبرت در دیده اند نهاد بر منجور شد
بلندی گفت این کار را سلاطین کرده است بعد از منظر نقادار
بر خواست آمدی در منی مروجی که گفت با او داد دید سلاطین
فرشته است اکثر مطلق تر تاج سیرالبرت بیای نزد من بگو
سوار شد آمد نزد سلاطین او را بر دست و تاج سیرالبرت گفت
این شوهر است پر خاشاک کرد که هر کسی مراد میدان گرفت زن
او میترسم سلاطین با بگری بوش بیرون آمد در وقت مقدم
را از بر او بگری بوش داد مروجی که برد خواند دید سلاطین او را
خواست است بعد از مقدمه مروجی که گفت برو من میایم
مروجی که آمد فردا که در آن باین چند دید آمدند گفتند مظهر حکما
در ظاهر گفت این به ریشم که شکار آمدیم بر نیت بر این سر زبر فرقه

گفت در جلوت وقت است مروجی که گفت برو در آن غفل بر با بیاورد
آمد ریشم آورد و بر این او را در چند روز گذالت برود در ج در حقیقتی
کعبه جنی مظهر آمد لب نهاده جرد از این طرف بر این
مروجی که گفت جنی بلندی را فرود آورد هر کسی میاید او را بر با بیاورد آمد بدین
بار در اسلام دید بلندی سبیل و در صبا حرفه زد و سر و سینه آمدند آمد
را بر باید سبیل او را گرفت آوردند بلندی احوال بر نهند مقدمه را گفت احوال
مظهر را بر سر آمد گفت بر این است بسیم گفت سر او را برید صبا عقد شده
شا نهاده گفت حکم منب میروم با تو آن مظهر را میاید درم فرستاد و دیوان
چند آمدند
بر این سلاطین گفت سیرالبرت
مروجی که گفت در شب با دیوان بکش من میاید سلاطین سلاطین گفت
جمع در راه شب بگری میاید رود بلندی که نهاده گفت در راه شد
با دیوان آمدند رسید در آن از او افلاک زدند بهیچ شانه نهاده
به مروجی که سوار شد بگری که گفت در این راه در بر این شربت او را
ندید از این بگری بر میاید بر این وقت گفت در راه در دست بلندی
در راه در ریشم او را نذیر ریشم در دست به بیخ کرد بلندی گفت با هم
تبلاتی در آن روز
باین سلاطین خبر داد گفت این
کرک سوار را باک نشی خبر کردند سنون خبره نشی را خبر کردند سلا
طین خطی لباس بر نشی با آنها آمدند گفت مگذارید این سیرالبرت
برود هم در دست به بیخ آمدند در وقت نهاده نزد سیرالبرت باله نشاند
درست اول آن سیرالبرت در دیده برادشرا نشی کرد سنون سرازخ منکر شد
آمد از بر سلاطین خبر کرد که راست مروجی که در دست گرفت قرار
رزم در میدان شد بلندی گفت مظهر را باید سیرالبرت گفت او را بی که نهاده
امیر و مفرست میاید در مقدم بلندی بر گفت بگفت بر سر آمد دیوان
اسلام دیوان گفت که در دست داده چند بار با آمدند باره صبح سلاطین
در باره که در دست که چهار کفش با جلدل وارد شدند با سلاطین رفتند جلوت
به خبر نشی گفت مروجی که در دست بگری بوش گفت هر کسی در میدان
مرا گرفت زن او میترسم در دست به بیخ کرد گفت که در دست مروجی که در
مرا به بلندی انوقت در دست به بیخ کرد بگری بوش آمد در وقت مقدم
داد آمد از وقت نهاده گفت
چهار نفر سلاطین
گفت طلب جنگ زدند از همه راه که جواب دادند سلاطین شکیلیف

مروجی که گفت

مردود گفت آمد فراب کل امیران معظّم المهرت بر گشت صبح صفت
شده چنانچه در میدان امیران با او بزم در آمدند سلاطین دیده
فرستادند که است بهمان خلیفه جا که گفت هر قدر را بیاور هر که کرد
اورا بر باید بلند افتاب دید جوامد جا و سر از بر شدش هزاره اورا
با نیز در صاعقه شد کل امیران لبته باز شده آمدند در جو صفت دفتر باید
شده بر ز در آمدند چهار نیکو را از خرد برند
رستم آمد با و فرستاد که هر قدر را از خرد برند هر دیوان و دیوان اسلام
رستم آمد دیدند که هر که گفتند بر آید آنچه بر او بر هر که گفته اند از دست
قرار بر دادند که بچه برود با او و بر او بخشیدند و از هر دو استغ
بندار او در اقامت کند بچه آمد و بر او شد و بچه را استغ انداخت بدیده
رستم از خرد کرد و سر در از خرد گفتش شکست هر که در آن که حال فهمیدم اسلام
همه تا مردند مشا هزاره شدند فرستادند و سر در شه به اول اند و دیوان
لمهرت داد او در دینش در شاه هزاره فرستادند و سر در رستم گفت برید
نزد سلاطین با زین کند او در دین سلاطین هزاره است بکشند الهی است کردند
یکه را در آن یک که سنگ انداخته بود گفت بکشید الهی است کرد گفت
اگر شرط میکنی که نرسد بکنند را بکشند رات میکنم قبول کرد برایش کردند
بلند افتاب از سلاطین فرستادند و معالجه نایب فرستادند و رستم زد
عرض کند از بکرسی پیش سلاطین گفت اگر من در آن راه بودم خاک عی
کردم بجمع چه باید کرد گفت حال بی درد در آن راه هر که بکنم هم بدید
استند را بکشند آمد نزدش هزاره گفت سلاطین مرا به تمهید بردش
هزاره گفت خاک صبر کن تا زخمش جاق نشود
گفت از دیوان آمد نزدش بهمان گفت شایخ او را استغند اخراجش کرد
دیوانه کرد که بکنم کرد غیب تا نفل مشا هزاره را بر روی دیوان اسلام خبر
شدند از محبتش آمدند او را ندیدند اندیش مشا هزاره را بر دیدند که انداخت
آمد سلاطین خرد و گفت بر دیکه دیگر را بیاور قبول کرد
دیوان اسلام صبح آمدند گفتند بیدان کردیم ظاهر آن دیوانه چشیدند
رستم بر باله سر را بر سلاطین گفت بیدان کردیم بیدان گفت بیدان
قلع کسی ندان بر دانند اخت
چنانچه را برده اند فرستادند و هر که آمد از او پرسید گفت مشا هزاره را بیدار
انداخت است جمعشید را بر داند سلاطین کسی ندان مالک گفت باید برتری

بکرسی پیش برود طلسم را بشکند بگفت دیوانه سوار شد جمع دیوانه داشت در وقت
براهین خرد و سلاطین جمع دیوانه فرستادند و هر که خرد داد
شبه بل جمع دیوانه فرستادند مالک نیز فرستادند و دیوانه فرستادند و دیوانه فرستادند
رسیدند همه بکر جنگ در گرفت شیر را به بدیدر گفت نفا به در اطلسم
انداخت دیوانه رفت جز بخندند داد می آمده جای را گفت با صغ و سبب آن
برود طلسم برود طلسم بیدانند فرستادند و سر در پیش جو گرفت می آمده
دید هر یک نمیشد بر گشت بخندند جز داد هیچ خلیفه معظّم فرستادند با می
آمده آمدند شیر را کرد می هر طلسم در طلسم لمهرت بر گشت شد رفت تبه
دیوانه باره آمدند مرا مالک خبر داد که طلسم
بستند گفت چه باید کرد گفت باید اطاعت کرد از زین فرستادند
نزد سلاطین که جان معین کنند ما بخوام بیایم ای عدت کین سلاطین
گفت سبیل میوان قادر زنده روز دیگر سلاطین با بران و مالک
هم با امیران آمدند در چادر براهین رفت بر رستم گفت
سوار شده آمد دهنه چادر گفت شما صلح کنید من دولت بر نهادم بیافوی
خون بدر مرا باید بکنم بر خاسته فرشته باره سلاطین بگفتند رستم
گفت طبع جنگ در نماند بسیار به جواب دادند مالک
شبه سلیمان است گفت مطلب از زین صلح کرد گفتی بر این بود چه
نیامد بردش به او را بیاور سیم آمد بگفت دیوانه سوار شده آمد باله
چادر بر این جمع او را بیدار کرد فرار عشق سیم دید بدیدر گفت مرا بر زمین
بلند کرد است محبتش آمد بر این رسید به چادر رستم فریاد زد مراد در
باب رستم بر دوش آمد دولت بقیع رو بر سیم آمد دیوانه بر این راه بود
براهین خبر باز زد طلسم دیوانه بیدانند فرستادند سیم بر این
بر این جمع و در وقت رستم دولت از دیوانه فرستادند سر رستم عقب سیم
آمد رسید به طلسم اسلام فرستادند در طلسم بود جو گرفت فرار فرود
شد صبح صفت از آن شد رستم با نزاله هر یکدیگر در آمدند ابر فر فرامه
لغزه کشید نزاله هر رستم از هم سوار شدند بر این شده دست از ابر کردند
که نزاله هر را بر باید با شمشیر زد دولت او را قطع کرد بلند شد صاعقه
جستی کرد نزاله هر را سوزانند رستم مرد فرستاد که
مالک بیایم سیم گفت آمد بر رستم گفت این مدهم است که بیایند سوزانند
رستم فریاد زد اسیر برو یعنی هم هوال کند رفت منو هر شیر آمد با او بزم
در آمد ابر آمد او را سوزانند رستم بر گشت سلاطین بر خاستند که
خوردان با اسلام و رفت بطرف شهر صفت شکست باره ما

آمدند
گفت سراور برید بصبا گفت شبیه بر این بروش به کار صورت
به هر امر شبیه بر این سوار بکنند دیو بر شد دست را عمل به بود آمد در
گنبد نزد خداوند شکوه کرد که مرا عین نبوت داد در این بین دیو بر سلا
ظنین را آورد بر این را دید بر سید جگر نه آمدت گفت اجنبه حاجت داد
شکوه گوز اسلام زد و گفت رستم قهر کرده است خداوند جا و فرستاد
راسترا از سکنی زد شده بود آورد گفت سلا ظنین نام در سبکند
خداوند گفت نمیکند این سزا جمع داد گفت بر دید اسلام تمام کند بر این
گفت آمده از راه کینه می دهد را با دستاران همراه کرد با بر آمدند
رفته در ضیعت بر این می دهد گفت اثب باید اسلام ازیر خاک کرد
منه میای قبر لکرونه جان نرسی پیش کردید ثب بر این علی با می دهد و
جا و بیان جان نرسی با که گفت برو استم در آن اره است بیا در وقت
آورد اسم گفت بر کرد که عز از بر این پیش شد امده بر این آید
اسم آمد گفت اسلام ازیر خاک کردند بر کشند
او ز دیگر مشورت کردند که باید نفا بد از تمام کرد ثب باز رفته
بگوه جان نرسی باز اسلام فرستاد امده با کوه کین کرد دید انش کرده اند
بکناره دیده جا و بیان بهوشی شده بر این حتی کشید امده سر می دهد بر این
که اسم با کشند انفا هت بگردن او صبا پیش از وقت دعا غرا هم کرده
بص اسم دارد و زد صبا عظمه عمل زد واقعا در
اسم امده جا و بحال بنیاد و صبا او را بهو شکر اول سر مجامده
را برید بعد خلی از این اسیر برید اسم را بهو شکر اول سر مجامده
از آن زیر سر در آمد طلسم که هر باره بر طلسم بسته فضا نشکند
و بر طرف شد اسم را صبا او را بهو شکر اول سر مجامده
کشتر از نفا بهار کج سنی برشی در قلعه طلسم دید سبیا هر طرف
شد طلسم را شکست نمرد برشی این جبهه دیدها شدند بهره برد
چنین امده چهار لوح بدین داد گفت در روز برشی بر دشما بخورد
منظر وارد دار و شد بمالک فروداد دیو رسید
در سبت در رفتند آن سکه نقر را با اسم طلسم بار آوردند مالک
بدین گفت میرو بلند افنا بر این کنگ نیت کرد و رفت جا کوس
جز سلا ظنین داد که صبا می دهد را با دستاران انش کشد شبیه بر این
بص طلسم را هم شکند و شب رفت به بلند تمام مقدمه ما گفت سلا
ظنین هم نرفت و قا بجا بر خداوند داد دیو بر که امده در وقت

که سبط از دولت من بر رفت داد و برد خداوند بخوابی همه نه
رجه گفت با سبتارانت بر تقاضی فرخ خا هرت را کشید و سلا تمام
سخت امده از نزد سلا ظنین می دهد گفت اول اسم پیاده مادر
آن از بر این است بر او را پیاده رفت اور در وقت تا در بعد
گفت بر دینم از این راه رفته است اورا پیاده رفت
بر نظر مالک جز داد جمع در فرستاد و دفتر رسیدند که جا و راز بر
شده بعد از بر این سب در آن کردند جا و او ج گرفت خفصا ریش
با او بر سلا ظنین مقدمه ما گفت سلا ظنین مللذمان بر این راست
جریار که از بر این است هرت که جا می باشد عرض کردند من جلی مالک
در صفا بین برشی هستند گفت بر دید اورا جز که در میاید بنفص موجود را
بر داشتند در فشد دیوان آمدند مالک خبر دادند
که جا و فرار کرد مالک بصبا گفت نزاله هر دو منو جهر در میدان گزینند
بروش به بد کنج بدل امده بار بر کف بی در رستم سر فرود آورد برید
بسته گفت صبا گفت چه کار دار گفت این نزاله در زمین هر که در میان
حریف فرودند در مردانک ننگ است بجهت من این را بدید کشید گفت تربیقه
است بر دید کنج صبا گفت من کار را آسان میکنم منب سبیا بر زیر امده
حبس میکنم تا بعد از شش داد پس دار دولت به نفع کرد صبا فرار کرد
رستم بهاک پیش را فرستاد به اسم امده با و گفت صبا
آمده و چنین گفت منب پاشی مرابا را امده در طبل جا در زمین کرد ثب
صبا آمده بهاد را بهوشی کرد امده در جا در اسم گفتند انداخت زد در فرار
بص رستم خفا بر شد بر سید اسم گفت صبا بوج گفت عقبتش برد که من
آمده هم سوار شد امده اسم از عقب صبا آمده برده اورا
کم کرد اینها که رستم رسید اسم گفت گفته است گفت تو در این جا باش
اورا بگرد منم بر م بار بر سلا ظنین اورا بهاد کنم و امده وارد در بر سلا
شده رسید بی در مالک صبا کرد مالک بهوشی آمده اورا بر دیو در سید
از بر این آمده گفت از عقب صبا امده جمع جوامه بالین من مالک گفت
چرا باید در میدان نام در شیخه کف پیاید این که نظر را بدیدند کار به این
است شما که میخاهید بهامه بالین شما بیاید بگویند این نظر را بهاد و برند
در میدان بر در صبا بوج بر فرستاد امده صبا در بارگاه صفا حق گفت
و ثب سلا ظنین گفت دللا و سبیا قسم پیش
که در ثب صبا امده قب بالین من گفته است اگر منی هر دو نزاله در سلا

کتاب

منتهی بر سرت را پریم منکه خبر ندارم رستم گفت این بر سر سوخته و زینب باقی
من آمده بودم و نظر را باید بینداخته
اصفا فله یک کوزه خایه مار خداوند است بر شش آمده بود دید جنک
است او را برده است در کشته ام قطع کرده اند سلاطین مقدر
را از دست گذر بار خداوند اصفا فله را خواست گفت بهین چه نظر را بده
گفت نوزاد هر دولت مرا قطع کرده است او را بخندم منو جبر را
آورد گفت این منو صر خداوند گفت بس یک بدله بدو بخلفه
خفتش گفت شب بهیروز را لدر هر شد و چرا گفت یک منو جبر در تیر
نوزاد هر خط را بر داشت آورد در بار کوه سلاطین رستم خفا که بر
ز زمین گذر استند نژادند بصیحت کرد که باید یک در جفت نشود
ان یعنی برنده وار شده گفت اس سلاطین مظهر میگردید این روز
الده بر بدله است که نوزاد لدر عقاب وار بلنده شد
برستم گفت مرصبا بجانم که شستم بتوز ختم بلنده شد سلاطین
دا منشا گرفت گفت صبر کن میفرستم بیامورند نژادت بجای گرفت
برو بجا و نده بگو هکی باید زوال در راند هر
لکه هر سلاطین کرد دیدن نژادت گفت جاست این سلاطین نژاد
بهین به این رستم گفت او را نژادت بهیاب جبار نژادت سلاطین
نژاد داد این بر سوخته را به بندید که خفتش در هر هر وقایع نگار
اسلام است او را بستند به پیرته داد گفت بر بنایب اسکندر
بده بگو این طور جاسوس نظر سیر شد است برد
خداوند گفت سلاطین میگردید حکم باید نوزاد لدر بر او داد که مرصبا اذیت
میکنند خداوند با صفا فله گفت یا نوزاد لدر را بده یا برو با من به
اسلام را تمام کن آمد در بارگاه وقت رسید که رستم و منو جبر رفت
نصیحت بجای در رستم اصفا فله گفت خداوند مرا فرستاده است که سلاطین
را تمام کن من شده است گفت مرا خیر ده است حرفان شده سلاطین
گفت برو دید در رستم نوزاد او به بر کرد آمدند دیدند رستم بدرقه
منو جبر از چادر بر او آمد کتاب خفت منو جبر را رفته رفت رو باره
اسلام
اصفا فله و منو جبر برستم گفتند گفت
منو جبر گفت من با این منو جبر قرار نرزم گفتا شسته ام فردا صحت تمام شود
ان وقت آمده اند در چادر رستم به خاتم داد از بر اس سلاطین طبل صفت
زدند هم جویبارانند

گفت

گفت منو جبر و منو جبر اسلام را تمام کن حال سرد تمام میکنم عقاب بلنده شد
من همه خبر شد با دستم ان حرکت کرد جبار او را گرفت او را زدند
قرار کرد رفت نزد خداوند گفت نژادت از بر اس سلاطین که من شده
معرفی اصفا فله اسلام را تمام کند داد با صفا فله او را بر اس سلاطین
در بارگاه بلنده خواند منو جبر همه شنید بلنده شد گفت بگو بر سر این خفا
و نده با دستم را نشانی آمد نژاد مالک الملک و مسلمان شد
اصفا فله گفت منو جبر اسلام را تمام میکنم نژاد بلنده اصفا فله گفت
مالک مرا اگر دشمن او نه قسم این سلاطین نژادت صبا بر نسیم است اصفا فله
آمد سلاطین بر داشت برد بگو به خبر کرد بر سر کشته است سلاطین نژاد
شده او را باز کرد او را در بار سلاطین و قتل نژادت از بر اس خفا نژادت
داد به بر سر و داد خانه جند لقا و بان غضب را گفت بروید اصفا فله
را بیا و دید رفتند آورنده او را کتک زدند نژادت گفت برو در نژادت نژاد
عمر صفت کن از راه صبح صفا فله آمد نژاد و جبار مالک نژادت
نوزاد لدر را بر زمین گذاشت عاود زاده دیدند بیکدیگر داد گرفت
منو جبر همه بجای نام بد گفت و سب نژاد
میان آمد مرد خوار است که از طرف سنگ کرد شد نژاد لدر بر نژاد
نژاد بلنده رسید با جبار نژاد لدر آمد میدان برستم گفت برستم نژادت
مرد خوار است منو جبر آمد فرشته از دید بردند با نژاد خوار است نژاد لدر
نژاد لدر نژاد
سلاطین را بگو آورد برابر مالک رسانید که منو جبر همه رگه شکر شد
آمد جبر صفت طبل رجعت زدند بر نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد
رسید آمد در چادر رستم گفت این صفا فله نژاد سلاطین نژاد
راست جبار آمد ضعیب را نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد
کردند جنک کرد بردند در کتک خداوند گفت جبر کردند
عمری نژاد لدر بلنده افتاب نژاد در با نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد
کرده اند بر سر کشته نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد
دید نژاد لدر رسید نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد
ان نژاد لدر نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد
در نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد
خداوند لدر با این نژاد آمد صبح در بارگاه نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد
ظهور نژاد لدر نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد
در آمده است و ابل بر او را با بر ایل و نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد

والی

والی که هم در ایل بر او نه است سلطانین نوزت از بر ایل که سیر
 سکنند را به بلند برده به پهلوی جا و بیاورد داد بجا که برده مظهر
 بالک خیر داد بهشت همه گفت برو جا و راه بند بیا و حرکت
 کرد و شما همین بسلاطین خرد داد سلاطین گفت خیر نوبی خرد داد
 جودت همه در اینرا دید بر کشت بالک خرد داد مظهر نوزت از بر ایل
 بلند و انداخت آنچه بود
 ایل نامه سلاطین را بایل کج خوانند گفت بسیار خوب جا و شنبه ایست
 بعضی بلند بر سید چه نامه است نامه گفت که نامه مظهر در ایل
 زاده نگارده شده باز کرد دید ز طه است نامه آورنده جا و است و
 خیال برستی ترا دار نوزت هزاره جا و راه صد است که انعام به هد او
 را کشت صحافه شد با یک کج گفت نامه را دیده از او گرفت دید سلا
 طین نوزت است از بر ایل که سیر سکنند را به بلند گفت با یک سلا
 طین سکن شده گفت حرکت کنند بر دم و بار و حرکت کردند
 بهین راه کرد و در یک طرف بسیار آمدند در جلواش و جوانی باج
 بعضی که از یک طرف نسیم هد است مقابل حفظ کرد به نسیم گفت برو
 به بعضی اینجها که به است بدل آمد بر سید بر کشت گفت لغان بن سلا
 است لغان هم بکرا فرستاد بر کشت گفت پسر سکنند است
 لغان گفت فرد و بیایید آمدند آمد خودش بن هزاره گفت بیایید
 بجاد مرغ باشی دارم آمد بر سید حرف شما با سلاطین و خداوند
 خدیت شاه هزاره گفت با پسر سکنان نشوند و خداوند نشوند بخند
 که خدا را بنمایند لغان بدیشی آمد حکم با برانش کرد او را به بنویس
 شاه هزاره حرکت کرد خند لغان گفت از بارگاه بیرون آمد لغان
 قرار جنگ بعد از آنکه بلند بر کشت آمد با هر حق سلاطین است
 خرد و یکدسته دوبر گفت بروید خرد است بر سید بر سیر سکنند
 او را تمام کند آمدند
 بعد دید یکدسته در آمدند گفته ما آمده ایم خرد است یک بر سیر سکنند
 آفتاب که از عقب جا و سلاطین کج است نامه به لغان
 داد و آمد هر دو از عقب سیر بغل نزد جا و او را به است اسم گفت
 بچینه معین آمده بود کج جا و نسیم و سلاطین آورد نوزت سلاطین
 بجا و گفت بروید کند نوزت خداوند سیر و خداوند نسیم کجست تر
 میدان چه کار میکنی گفت خداوند فکر رفتی مرا سبکی حکم

گذا

کرد نوزت صبا او را حبس کردند مظهر بالک خرد داد گفته
 را مالک یکدسته دوبر فرستاد با آمدن هزاره کینیم گفت مظهر
 باید شما همین را بیاورد و رقیب لکر دشما بهین بسلاطین گفت غول شنبه
 بردن من میاید مرا بگو سیر نوزت خداوند بجا و گفت او را بر نوزت
 خداوند مقصود را گفت خداوند گفت در اینی مان ماند
 مظهر عصر سیر کج گفت مرد شما بهین رفت در کتب بعد بالک گفت
 جمع و دشمنان اجنه و پریان با دیوان خدایت آمدند مظهر گفت مظهر
 باید رفت صبا و نسیم را از کتیبید بیاوردید حرکت کردند آمدند در
 عمارت که در قلعه پنج لبه صبا صبا صبا صبا صبا در آن اجنه کار
 خردند با جا و خردن شما بهین جز شده خداوند گفت اگر برودید شما را
 از میخندند
 دیوان بر میان نسیم و صبا را خدایت
 دند آوردند با سیر کج گفت با ما بیا بروید نوزت و شاه هزاره
 بسیر کردند و رفته سیر از بلند آفتاب با نفعان روز دیگر رفت
 اراغ کردند که در آن کفر با سنگ حرکت کردند که در میان اسلام بر سید
 زدند با این شام بر کشتند شما بهین در کتیبید بجا و
 خرد داد و گفت من باید بروم و صیت نامه بخداوند داد گفت هر چه زود
 است چنان کنی و بجا و گفت او را بر کج نشی خداوند و صیت را نظر
 کرد با نغمه جا و گفت بر دار و سلاطین از سیر کنی و بجا و کج گفت
 بروم لغان کج حرکت کند بیا بید نوزت سلاطین آمد فر کتیبید نامه
 حرکت کرد رفت
 انعام او را در اسلام را شنبه نوزت
 سیر کرد و رفت بکنید صبح بلند آفتاب دید لغان رفته است حرکت
 کرد و بار و بیا بید که نسیم و صبا رسیدند متوجه ار شده نوزت
 دیگر دار و ار شده نوزت را از سیر دیدند سلاطین خبر شد از آمدن
 بلند کجست سیر جلبل نوزت نوزت روز دیگر حفا را که شده نقادار
 نوزت پیشی زار بید میدان آمد از اینج طرف نیک را لر بید میدان با
 نوزت در آمدند که قاصد را به نام بسلاطین داد خواند فرستاد و نوزت
 بر کشت طبل رجعت زدند بر کتیبید
 گفت برو جز شما و شما را در ارام از سیر نوزت در بدل آمد با و کج
 دید سلاطین در اترس با جوس سار شده نه رفتند نسیم هر صفت ن آمد
 روز دیگر دید و در در اترس نوزت نسیم در جا در کتیبید رسید در بارگاه
 نوزت از طلا و صندل از جا بر دید کتیبید سلاطین وارد شدند

نوزت

دینت من صحیحی که در آن باقی نماند بر خوارت کوار شد بر کشند نیم طبع نهاد
مانند زین آمد در جاده که خواهر بد زد او را از غیب زدند دستها
رسید که در آن پیش آمد مایل دیدم که ایندیوم تقصیر نزارم را پیش
کردند آمد زین دیر سلاطین را بهر شکرت بر سر آمد ایندیوم را در جاده
المت گفت مال ملک مرادق بر سریند شکرت و شکر او شده صبح فراد
روند ملک مرادق میاید گفت بهتفاکرت کند و او را در دیوان بریان جاویج
آمدند در بارگاه مقابل سلاطین که جالبیسی وارد شد سیرا دید گفت او
را بستند سلاطین آمدند اگر ندیدند گفت سیرا بر دند نزد خداوند با نعم
جاویج که از هر از بر سر کرده بود گفت سیرا بر در بیابان در سرشید جاویج
برداشت در وقت پسین راه بحق او را
گفت از هر ملک لام که از بر سر کرده بود سیرا بر در بارگاه
در بارگاه بود که جاویج شبها بر زینین گذارنت مقدمه سیرا گفت
دیروز سیرا در سیرا بود آورد نزد خداوند عجزه خواهر انعمه گفت سیرا
بر در راه سلاطین او را با اسلام تمام کرد آورد نزد سلاطین گفت
سیرا اجیبی کردند لذا نظرف غیرت نهاده دادند
که از هر از بر سر کرده بود سیرا با سبب ایلین آمدند بر سیرا مقدمه سیرا
گفت بلند لب با مظهر بدوشی دیروز سیرا شد آمدند باره که گفت دهن
چو در شبها این جمع دیدید بلند بر کرد گفت بر زمین نرسد دیوان گفت
هر ریش نهاده را گرفتند دیروز گفت مظهر را بر سرشید با همین بر سر آمد
بلند او را گرفت بدید گفت او را آورد باره و حبس کرد و طبع سلاطین
خرشید مجده گفت آمد در خانه همراهم اسلام الهیت و رفت بلند
سیرا گفت باید ایندیوم را در اینک شب باله و سیرا در جاده
یان قلع سیرا دید جالبیسی را برداشت آورد باره و حبس کرد
صیبا شیب جالبیسی آمد باره و سیرا صبح آمد نزد سلاطین شکوه از
صیبا کرد که چه وارد شده گفت سیرا برت فریان میاید وارد شده گفت
صیبا را شنید بر سرید چه اجود صدمه نیز سیرا گفت بهر اینک ایران
اسلام را جاوسته است بر سرید که سیرا سلاطین گفت محو گفت
او را بر سر اینها را باز کند دلالت میکند شایر بر دند عجزه را
اورد در هر گاه گفت ایران را باز کردیم بلند گفت بر دند گفت باید
سلطان بشود بر کشند سلاطین فریاد
فرخانی کرد که چه اکتفا باز نشد کند حرف و شده دولت بر طبع

گند

کردند سلاطین را کرد بفران بر خانی کرد رفت بجای در شب با میرانش
گفت من باید لغات اکبتم با چند نفر آینه دهنه چو در لغات چند نفر را
گشتند لغات بر دند آمد بر دند آمدند سلاطین فریاد شد آمدند لغات
سراکتند فرستاد بر سیرا آمد فریاد لغات حبس کردند
صیبا شیب جالبیسی بود و در زاد شده آمد فریاد سیرا کرد گفت بهر
فراد اینجا آمد تو را با ایران است بگشاید امیر انفر ابر داشت آمدند باره
اسلام سلان شدند نزد شایراده
امده جالبیسی بر سرید بر کشند صیبا بر دند بر دند بر دند بر دند
و حاجت آورده اند بیاله رازد جالبیسی را ت داد بر دند سلاطین
و مقدمه را گفت شب با سلم گفت بر دند فریاد سیرا آمد بیاله کرد
بهر شکرت آمد بیالین فریان بیدار بود بر خوارت او را گرفت بر سرید
گفت گفت سلم مقدمه را گفت فریان گفت بر دند بر دند بر دند
است میبایم سلاطین تمام کنیم تویم دولت خانه مرد آمد مالک را بر دند
صبح بی نهاده خبر دادند صیبا گفت باید صیبا و رفت سیرا گفت
مهم میاید شب با صیبا آمد باره و سیرا صیبا را از زین گرفت آورد
نزد سلاطین مرصحات با و گفت و جاویج را گفت یک شب مالک شد
یک شب صیبا با یک جاویج آمدند باره و سیرا صیبا را بر سرید
داد بان جاویج بر دند
با مالک بخ در بارگاه آمدند صیبا و مالک تعریف از فریان کردند که
خبر آوردند همیشه را بردند اند صیبا گفت برو همیشه را با و شب
سلطان سلیمان پادشاه سفاری را بردند سلاطین یکی را گفت
لحوت همیشه شد او را در باره و صیبا آورد بر سرید فریاد سیرا
اند صیبا گفت سیرا بر دند و صیبا گفت من دیر نیندیم بهر حال صیبا
نامردند شایراده گفت خضعم سیرا بر دند فریان
بیاده شایراده سلاطین را کرد لغات گفت با چند نفر بر دند
گشتند بچند جاویج گفت شایراده را فلک باشد اگر آنها نمانند
شایراده بیدار شد شب بلند سیرا برداشت آمد رسید
بکین گاه لغات را ز فرید که جاویج او را بر سرید آورد دهن هر سلا
طین بر زمین گذارنت جاویج را کشند صیبا گفت سلاطین بر سرید
ز فریاد شده و ریش نهاده را گرفتند چه را کشند رسیدی در سیرا
صده از دلباسی رسید بر دند آمد بلند را دید بر سرید گفت نیم

دینت من

و مظهر را به هر کس گفت بر من بنویس تا بعد از این که رسید گفت دلا و مرا
زخم زده است بن براده لغیر گویم چند دفعه ز او را زخم زدند تا بیخ از
بر او میگذشت اگر نتواند از بر او میگذشت از بر او میگذشت که گوید
چهار بار گفت در میدان معلوم میزد بر او گفت نسیم و نظر را بدید
تا بروم رستم بسلاطین گفت به ما آمدی بدید فرستاد او در دوازده
بار آمدند همان شب رستم گفت طبل زدن هم جواب دادند
صبح حفظ صلوات شد رستم بیدان آمد نقاب از سر جمع پوشی آمد
شب براده به نسیم علی گفت بروید نقاب را بیکو بر کرد آمد به پرفانی
و تغییر گفت نقاب را بید گفت جواب داد باخبر انداخت محمد دله
با نسیم علی بلا حفظ سر کرد بر پشت از وسط زخمش الهبت بلند در خانه
پوشی لباسی از سر آمد جمع پوشی گفت بر کرد من باید بال و زخم
کن بر پشت بیدان در آمدند پیشه رسید شب در میدان ماندند صبح رستم
نه حرف بسلاطین گفت طبل رجعت زدند بر پشت خند
هر از سوی گفته بسلاطین آمد بن براده گفت رستم را به همیشه گفت ما
خبر نداریم بروید امری بر پشت خبر دادش براده به نسیم گفت بروی ترا
بیدان بر او آمد رفت بسلاطین بخوره جا
و گفت حضرت نسیم بر و زدن بسلاطین بیکو بسلاطین مراد زنده
بوی مسکن ترا آمد گفت در مسکن نشین نسیم بدید آمد نقاب را بر صبح
بر پشت بر و پشت از او زخم زده که بر کرد که چرا از خمد بر بعد از شد
آمد بسلاطین گفت من چنین کار کرده ام صبح خلعت بر او بفرست
صبح بسلاطین خلعت از بر او فرستاد که نسیم شمارا آمده زده بجا خند با خلعت
را بر شیده آمد بسلاطین گفت تلخ میکنم جا بر او خبر براده
داد نسیم به گفت به را بس داد که چنین کرد که مرا زخم زدنش هزاره
بهر وقت گفت او را بر بند گفت که بر وقت که را است که آمد از بر صبح بقه
گفت که مرا گرفت شکش شده با وز در غلظت نسیم از دهن بارگاه بیرون
آمد رفت آمد نزد بسلاطین
بیا مراد شهر بارانیکه کار باو مشیت بر خلعت او را بر سر کردند دست
لحافش را بر سر کرد که گفت بلان ماند
به بلند کبار گفت نسیم به در مرا خلعت داد نسیم بروم او را میگویم صبح
به که گفت منم به بارانیکه کبار را به بر الهبت بر و زدن بسلاطین

داستان

و در دهن پهلوان بیدان جس کردند بصبا گفت که بر مرو میفهمند ما در نزد
شد مانند صبح بلند دید بصبا و کبار بنیامند نسیم گفت تیرا امید اند
ان شب بروی جات به نسیم هر روز آمد فرزان آمد جلوه راه نسیم کرد
سبیل آمد از هر طرف نسیم بدید که گرفت آورد به بین راه فرزان او را با
گفتند نسیم آمد و نزد بسلاطین داد بهمان نسیم عقاب را بر سبیل آورد
جس کرد نسیم دانست که نسیم بدید بصیرت فرزان ام بر پشت صبح
بلند دید نسیم هر بنیامند دانست که نسیم آمده است نسیم گفت
شب لباسی بر کشید من چه کاره بر سر کرد نسیم
نسیم بچه رستم حفظ نقاب گفت من چه کاره بسیار در آن او را دادم مرا بر
بنیامند نسیم بر پشت بلند شد به بین راه نش براده را دید که گفت
بر با گفت بد رسوالت مدبر منی است که بر سر آمد بر کرد اند
آمد بسلاطین خبر داد که در فرستاد جلوه راه تیرا انداختند بلند دید
مشرقی بر پشت جا بسلاطین گفت این نسیم
بر اینک خنجر را بجات بدید نمیکند و ما دیگر از آنکه بداییم بنیامند نسیم
خداوند دادی و کرد بخداوند گفت این را خنجر است که در بیستی و گفت
بهر پشت تم است که در روز محفل بگذارد بر دست لیوان جا و کسب حفظ
نسیم نسیم نگردد نسیم
بخواند نسیم که این خنجر است که نسیم چه ندید بنیامند نسیم گفت نسیم بخواند نسیم
نزد خنجرش خواند گفت فضا و حوت دارم به نسیم و گفت نسیم به نسیم
و حاجت بلند آوردند گفت روزی بر سر دایند فارانش ز دلم و رسانند
بهروشی نند رفت بطرف شهر کبار نسیم دید نسیم آمدند چند جا
فرستاد کبار اندید نسیم آن نسیم و کبار آمدند خنجر را بیکو نسیم رسانند
مقدمه را گفته بیک گفت بروی نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
عقاب او را آمد در شهر سبیلان گفت در وقت که نسیم التیامه بود دید نسیم
سفرش کرد نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
غایب صبح بدید آمد دید پهلوان وارد شد به نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
از یک بر سبیلان نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
گفت نامه بدید که از نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
شما میاید گفت نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
همراه آمد نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
دیر بروم آمد بطرف نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم

میرزا

میزنم نسیم پیش کشد که کشت خدا را دلت بر سر کزانت دید فطنتی رخ
دارد اورا کز فضا آوردند نزد کمال بر سید کشت را که گفت
تو نسیم هستی پیش بدیش در عا در نسیم را اورا دیند یکا در بیابا سپهره ها هر یک را دید
گفت نسیم من مادر کمال است سبها اهل کرم هر حرف مسلمان که
اگر عزیم در سبها به شد رخ در اورا دینم التماس کرد نسیم خواندش فضا
بر طرف نشد گفت اخی عت میگویم اورا دینم نزد کمال گفت میگویم که عت
میگویم گفت بد که عت بنما هر یک بر کز اورا بنزید زنده مرد و بر دشمن بدت
مادری گفت مرده اینها کمال همدار بر نزد سلاطین که بیاند از خدمت
کرده ام و ششمی فداوند را کشته ام جا به نسیم اورا دیکو در صفت در صفت
که نهادیمت لفظ دوق داد و کمال است
از بر اس سلاطین که بگو طبل زدن بر نند که من فراد او در پیشم دادی و
بر در سلاطین داد خواند گفت طبل زدن زنده از همه ار که جواب دادند
شب ها با هر صدوق خواند نسیم در صدوق خواند جا به
متحر نشد در صدوق خواند باز کرد دید مرده است در را به است باز خواند باز
جا به در صدوق خواند باز کرد دید مرده است همانا ز جواب نشد دید مرده
است دفعه سیم باز خواند خبر دوش اورا دید مرده است بحیرانه نگاه
میگردید مرده است که بکده فوس نسیم بر بلند کرد نهی و اگر دجا و از
ترس افتاد نسیم اورا به هر یک در صدوق نهاد نسیم هر یک در صفت
اوشه نسیم بر لب نهاد گفت حرکت کردند آمدند صبح صفا را که شد
بلند افتاب به برنده و شکیف گفت بر دیدش به بند یا تراجات بدیده
انگوار آمدند باره رکوع که کمال دار شد سبهاش قرار کرد نشد
فرود آمدند فطنتی بمیدان آمد که از به است که باز کرد شد از میدان نشد
با کردند نطق با را به است پیش رسید آمد با سبها گفت بر کرد نشد نسیم با او
بجبال در آمد نهاد را بلند کرد اورا بر صفا سلاطین زد بر نسیم خواند
شد رفت جو صفا
از اسلام مرده خواند است کنگر بر راه با او بجبال در آمد کمال آمدند
مادری که نسیم باشد شکوه به است پیش کرد گفت عت در است نسیم
بدل شد پرواز آمد رسید دهانه جا در جا میان دید برنده و شکیف
در جا در جا میان رمل نشد که به کمال رسید نامه جلوه از راه
نوشته این را نقل برنده و شکیف آمدند هر را به است نسیم با صفا گفت

بباد کالانخ در کین با نند فر کرد دامه جو صفا دید یک نسیم با رک و سلاطین
است سلاطین جا به که گفت مرا با نسیم بر در کوه عفا را بر نسیم هر از
عصفتی آمد دید دهانه خار هر را بر زمین گذاشت نسیم کین کرد دید
جا به رفت در خار رستما آورد و بر کین نسیم سلاطین بر نشد گفت
اسلام قرا اورده بجهت یکا که گفت باز شکر و
نسیم را دید سلاطین گفت اینخ در اینجا جا بکنده گفت اطا عت
کرده است فافلغ نشد نسیم را اورا کشت صفا فقه شد رسته بدیش آمده
همه بگفت سلاطین یکا که گفت هر را بر صفا آورد جو صفا نسیم آمد
دید رسته رفت یکا در پیشی به است نسیم با کنگر بر سر میدان
ماندند
سلاطین را اینخ به است و سفاق جمع رسته گفت مرا بر نزدش همراه
بیا رفت مرکب آورد و کار شد امده باره را به صبح آمده جو صفا
خوره نسیم رسته جمع رسته دید عفا را بر بلند شد به است ملک سبها
شاه همه عفا را بر حرکت کردند به است پیش در میدان دید جمع
عفا از جو صفا اسلام حرکت کردند آمدند باره سلاطین
از سبها بر سر رسید آنها که که ند که به کمال رسید مقدمه را گفت به است
پیشی گفت معلوم است اینخ سلاطین نامزد است بر کشت گفت طبل جهت
زدند بلند با رسته نسیم آمدند بخاکه بلند به نسیم گفت برو اینخ بنده با
نجات به قبول کرد و رفت فرمان نسیم به کمال است
برو به بندم بجواز قضا مد بر کین او و عفا عقب نسیم آمده او را گرفت
اورا در نزدش همراه مقدمه را گفت به کمال است گفت به پیشی به است
ارو اورا پیشی داز عقب نسیم برد آورد کشت و رفت بعد از هزاره
فرستاد فرمان آمدند او بر سبها با کرد او را بر سبها با برد به
جا در پیشی نسیم لب امده جا نیز بر سبها شکر دمه بر سبها داد بعد بر آورد
باز به حبسی کرد نسیم نسیم جا نیز نسیم آمده
با جو صفا در از صفا صبح آمده نزد سلاطین شکوه کرد نسیم کرد گفت سلاطین
اینخ را باز شکر دهنه تو را میگویم اورا بر سبها رسته لب اورا دیکو
نسیم گفت بر غیر سبها با جا و یان لب از سبها را تمام کین خوره
آمد سلاطین گفت حکم چنین میگردید گفت هر چه میگوید چنان کن آمده

در که آتش در دست کردند دار و رسانید همه را سر برید بر نزد منگین منظر را که
کبار همگی میان چشمه سید را که بریدند آمدند بار و صبح نسیم وارد شد
مقدمه را گفت **شاهزاده گفت** به نیت بر و شبا
پسین را بیاور و صند و قرآوردند باز کردند دیدند سرده است که در کرسی
گفت نعلی او را بر و سر انداخته ملینه برستم گفت به نیت با سر در
سلاطین را گفت من که کینه از شما در دل دارم کار نکنید علی و شام
سلمان میفرم ملینه منظر گفت به نیت از صبرت که زیر فرقه کرد گفت
لو صبرت در قلعه بر آید که شبا به نیت در دست کرده است زده اند باب
بجز در دست داده اند باید از انرا شکر است تا موقوف نفع ملینه به نسیم
گفت بنشینید باید کور را بیاور و در قفس که در بر او آمد باره کف دید جا
سرسی سلاطین بیکریه که شبا به نیت مرده است و نسیم جا و یا ز ان گشت
بنده یا ز انجات داد **سلاطین سلازمان شبا به نیت**
را خواست گفت باید هر دو را برید ب طین بر سر این را بیاورید
قبول کردند نسیم آمد برنگس آنها را به نیت کرد در صندوق گذاشت و
خودش بنام او شد صبح هر چه بود داشتند رفته رو بقلعه بر این
سلاطین نامه نوشتند از بار غلظ
وند که نسیم جا و یا ز ان گشت و کرم هم رفته است با سلام و کرامت شده
است که شبا به نیت هم مرد چهر بر نامه را بخواند داد خواند بجا که گفت
بر دست از راه در سلام بیاور و شفا بر آید **منظر شاهزاده**
چیز داد برستم گفت آمد به نیت چشمه شربت جا و رسیده چشمه او را با نیت
گشت جا کرسی سلاطین چیز داد و دفعه نوشت که در بران خداوند مقدمه
که این منظر را در کنگه جا و بر داد خواند بر آید جا و کف با
جمع دست را نیت برود در بارگاه اسکندر رستم منظر را بیاور و هر کلام از نیت
باران نیت یکبار بر بیاورند هر کف کرد **منظر شاهزاده**
زاده جنود او حکم کرد جمع گمانه اسرا ند نیت ضد لیه با نیت منقد جا و
رسیدند گمانه اسرا ن با نیت زدند را جبهه سحر کرد فرکان تاریک شد رستم
منظر را بر وجه بردند نزد خداوند فرستاد و فزون به نیت آمد گشت
دیکر کتو ام رستم جنگ کند او را برید در نیت فزون رستم را در دست

منظر را گفت برید با کمان و زنج بارید بگویند چندی آتش کند این را پیدا
زند به نیت جا و برود داد بنظر کمان بر گشت رنگین آمدند چندی آتش
کند منظر را حرف کرد و اجنه ز کیمیا از ایض سنگ منفرق کردند
منظر را آوردند بار و نزد شاهزاده و قایم او گفت بر سر کرسی
چند شد گفت او را بردند به نیت **ملینه**
نیش همه و اها فله گفت برود رستم را بیاورید آمدند در نیت
رستم را بوجه نند آوردند خازن نیت خبر شد آمد خداوند خبر داد بر آید
گفت بر و رستم را بیاور و رفت وقت رسید که رستم را در غرقه ه نیت
که انتره نهند و رفتند بجهت راجعه روجه بر نزد خداوند بر نیت گفت
که من تر را در به نیت فرستادیم چهار نفر گفت مرا بردند خداوند گفت
پس اگر میخواهید سلطه اطاعت کنی با ما له جنگ کنی اگر تو را گرفتند
انوقت اطاعت کنی و الله همین بر و اطاعت کنی خداوند گفت سرید
قبول کردی و گفت او را بر نیت سلاطین آورد رستم گفت طین
رستم زنده منظر را شاهزاده خبر داد که طین را نسیم رستم نیز نند هم را
جواب دادند **شاهزاده بشا همه گفت** بر و رستم
کوباه است بعد از نیت بدل آمد باره رکف برستم گفت جواب داد که هست ما
کالت اما جنگ میکنم آمد خبر داد فرمان گفت از نیت به نیت برود رستم
نیت شاهزاده گفت که نیت نیت نیت فرمان برود آمد رسیده به نیت
انفصالی ز نیت جنگ بر طین به نیت جو گرفت فرمان او را بنام نیت نیت
بر او کربش شد آمد صبح نیت سلاطین مقدمه را گفت رستم نیت نیت
چه آمد منی نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
رستم گفت بس من تر آید نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
پسین آورد که حرف را نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
فرمان که در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
لا نیت نیت و حکم کرد او را جمع کردن **رستم در میان**
آمد شاهزاده را خواست آمد با نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
گفت من از قلعه بر این نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
باید هم خواست او را بیکرم فرار کرد حالت را همه نیت نیت نیت نیت
با نیت جا و برود نسیم را بیکرم نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

گفت

گفت گفت بروی قلعہ گفت می برد با و بجدال جا و او را بر باد آمد با
 لیسر بجدال در آمد جا و آمد لیسر دید فرار کرد بر گشت با مضرب جا و را
 گشت و آمد لیسر زد لیسر گشت با طین جعفر را گشت و اسلحه را بند
 سر از اسنقه با سم گفت در کجین باشی لب جا و او را بکبر در عارت
 لب طین کجین کرد لب آمد سم گشت انداخت رفت رو کرد با ضعیف زود بران
 اسلم افت و جعفر از لب طین بروی آمد لب رفت در صند قین نه
 در را لب لب طین با جنبه که گفت او را با و دید لب ایات صحیف
 خوانده جنبه ما فرار کردند لب طین افتاد با اسلم کاشان
 بکش ز سید لب در میدان ماندند مظهر مالک مقدمه سید جبار افتر
 ستاد جنبه سید سید با ملک جلیوشی آمد گفت برو در قلعہ بر این
 لیسر ایاد و دید رفت جنبه ما که سفر زدند سید آفر در بار و صحیف
 جعفر لب آمد دیدش هزاره در میدان گشت آمد لب هزاره فریاد
 که لور انجا و در میدان رسم گفت لب لور اگر بکیر کینه از دل من بر
 لیسر و در گشت گفت طین مراجعت زدند لب طین
 زلفت از بر خداوند که فرار انبی از نیت میکنند را دی و بردار
 بخداوند خواند جمع جا و فرستاد لب طین با جمیع اسبابش بر زمین بکند نظر
 لب هزاره خبر داد فرستاد زره دیوان آمدند با سیم و جنبه لب سید
 سوار شده اند در قلعہ خداوند جمع جا و در منزل لب طین جبهه حرکت
 کردند فریاد زدند جا و سیم بار بروی آمدند در آن میگردند و سوزند
 خداوند جنبه بروی آمد بر سید جعفر کشت لور ایاد لور او دادند
 بار و لب طین لوح دیگر فرستاد داوی و لب گفت بریده
 لب طین کجین بگفته باب جعفر برود در آب کینه اش ز یاد میوه او رود
 چنانکه در صیغش هزاره در طرفه کلامت مظهر ایاد مقدمه لور گفت
 از انظر سلاطین جا و گفت رفت لب طین را آورد با رجب عین
 گفت سلاطین مزایه اسلاواتا کج فرستاد ملک صراحت سیر احمد
 گفت تو باید پریان اسلاواتا کج گفت اینها زیادند باید بروی
 امعاد خریه با و رم حرکت کردند رفت لب طین سلاطین گفت لب
 رشتا بفرستید فرمان بگشت را ایاد ندید با لب طین رفت او در فرمان
 گفت من مسلمان شده ام جعفر او روی حکم کرد او را جیس کردند نظر

لب طین

لب هزاره خبر داد جنبه گفت بروی فرما ایاد حرکت کرد لب طین فریاد
 که راجعه در اسلحه با جمع جا و رسیدند سلاطین اینها را فرستاد جعفر
 آمدند من همه دید او رفت گرفت رسید بالدر را و ز سرش برش فریاد زد
 لب طین با جمع جا و جعفر و لب آمدند جعفر گشتند همه خود را رسانند
 فرما ایاد و زودش هزاره ببردش همیشه
 لب طین جان کوز استگفت داد لب برکت نذر راجعه سلاطین گفت
 لب طین گفت فرما ایاد برودند لب گفت لب طین فرما ایاد
 مظهر لب هزاره خبر داد سیراد را لب طین فرستاد لب آمد عقوبت
 بجدال لغزش اهرت صبح آورد زودش هزاره مسلمانند بگفت از لوط
 بردند او را سهراب سیر خن لب طین سلاطین
 فریاد لب ساه نزد لب طین گفت این مظهر را لب سیم باید غلغله کرد در زیر قرقه
 کرد گفت هر چه خواب هستند راجعه را اخلاصت آمد با و گفت با اسلحه
 بروید خواب اینچه و غفران ببندید بیا و رویه رفتند خواب سبت آوردند
 گفت بریدند خداوند برودند خداوند گفت مظهر را بردند در آنست
 خواب سبت جمع جا و بر اینست او باز دنت بعد بر کعبه جا و که سجده لطف
 در معظم فی گفت با جزار جا و سیم بریند در کوه آهن اورانک چهار
 گشت لب سوز در شمشیر اشهد لب طین
 صبح با سلاطین آمدند بجلوت گفت مزایه رستم اسما جان بکن فرستاد
 رستم امده طین با و گفت فرستاد لب سیم لقا را بردند نزد خداوند لور
 را فرستاد در نهایت سیم فرستاد در کوه آهن حال با لب سلاطین تا کج و فریاد
 و لغزان در آن لور و فکر مسلمان شده اند با لب سیم و لب سیم لور ایاد
 او را دشنا با جمع سباه که ز سیر و سیمون بریند سیم را تا کج قبول کرد
 رفت در جا در لب سلاطین نولت از بر بارش لب و لغزان مقدمه
 را داد و بیاهم برد رستم نولت از بر بارش هزاره
 که لغزان و فرمان لور کرد در آن در آن لور و سلاطین نام لور
 بر اینها داده است خیال سیمون دارند داد بیاهم اش امده دید بیاهم
 که نام سلاطین را ببرد در جلوشی میاشد نام را لغزان و لغزان
 رسایند لب طین خوانده اند بگشت آمد نام را لب هزاره داد خواند
 جعفر امده خن کج نامت گفت فرمان و لغزش امده شمشیر گشت کردند
 گماندار فرستاد جبار لور کجین کردند لب سیم سلاطین ایران
 خود را اخلاصت رفرش گشتند که لب طین امده گفت لب سیم کج

لب طین

خواب کرد و دست راستش کرده بر ترا بست انده صبح کرده اند را جعه را
خواست گفت رفت هر را آورد صبح نزد سلاطین ب طین را
بردی بگفت گفت که در دست کینه و زخمه چه بود
گفت برو قدر فلک قسم بسیار کند بر ای و بر بدو را آمد دیدش بگفته
برود بجم قدر فلک از جابش هزاره برداشت آورد در اب طین
اسمه را بنده با خوانند ز باب داد بقصه راست زنده بخورد او را فتنه
ساعتی که رفت بنی کرد بگفت که سلاطین بر سینه جراحی میکنند گفته
من بسیار در دست که سیر میکنند بر پدر مرا گشته است باز من بیغام
از بر او میدهم اگر امشب او را نکند تا بر دست سیر تمام نیست تمام
را بر داشت آمد بگفت چو در بنده افتد بگویم کرد اسلم بگویم که بر او سیر شد
است و در کمال باقی کشیده رسید و فلک جاد در بنده خواب هر سال که دیدید
شد بسیار از این زینب ز دست از غیبی است بر گشت با سیر گفت برو
برویم که سیر شده اسلم گفت تو که می بینی سیر می بیند هم از غیب
من می بینم تو کارش را بسازد اسلم گفت

ش هزاره در دست به تبیین کرد و پروغ آمد مدال که در این است دیدیم
سیرا را در بنده از غیبش آمد رسید بگویم که است مردند که
است از غیب زخمی مکن بر بنده ز دست بر گشت راست از دید صورتش
را بسته است دست از حالت او را بر بنده دلت به بیخ غیبش دور خود
که دید بجان شده افتاد دست بر گشت که غیب دیگر بنده که سیر
نهایت زود با سنگ نزد سینه اش غیب سیر آمد سیر بین کرد غیب
گویی کردن

بر ای بر دست سیرا رسید از غیب او را بگفتند سیرا به سیرا دست که است
زخم سیرا زد آمد به باره بخت گشتن ش هزاره دید صبا سیرا
بسته است سیرا زود از غیب آمد بر رسید سیرا ز غیب سیرا
کرد فرار کرد و بر گشت با بنده ز غیب سیرا ز غیب سیرا ز غیب
او را با گشته سیرا سیرا که است که است که است که است که است که است
چاد را اول زخم سیرا زد سیرا ز غیب سیرا ز غیب سیرا ز غیب سیرا
در سیرا سیرا ز غیب سیرا ز غیب سیرا ز غیب سیرا ز غیب سیرا
بسته آوردند گفت نه با گشته سیرا ز غیب سیرا ز غیب سیرا ز غیب سیرا
باز من سیرا ز غیب سیرا ز غیب سیرا ز غیب سیرا ز غیب سیرا ز غیب سیرا
بگردید گفت ما یکرا کردیم به باره بس طین مکر کرده است سیرا ز غیب سیرا

علیه

علاج کند نمیدانم او را یکی برده اند ز دست گفت در بخت است بلنده یکرا
فرستاد نزد سلاطین که مظهر را بده اند راسترا بگفت گفت سیرا
در سیرا جالبی سیرا سیرا برود در غفلت گفت جگنه جالبی سیرا گفت بد
بفرست چو سیرا گفت سیرا مظهر را او را گفت بسته آوردند نزد
ش هزاره بلنده گفت راسترا باز کردند بگفت
صبح متوجه شد که در کمال بنده بلنده در دست سیرا سیرا سیرا سیرا
سیرا گفت چو سیرا گفت سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا
باید مظهر را بیاورد است گفت اگر جاد در سیرا غیب سیرا گفت لازم
بگفت تو مذهب سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا
صبا گفت سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا
داد که سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا
سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا
مشاهده و صبا فله را بر دست آمدند در بخت کردی کردند مظهر را
خواب بسته بده آمدند صبح آوردند باره صبا سیرا هزاره را بنده
گفته ز غیب رفته نیامده است بد آمد باره سیرا دید سیرا
مد بر سیرا در دست است خط سیرا گفت ش هزاره بر غفلت آمدند
باره سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا
صبا رفت مظهر را آوردند است سلاطین بر سیرا گفت غفلت
برای توجه باش

خواب بسته است صبا گفت باید چو سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا
مظهر را ز غیب گفت که سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا
مترجمه از سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا
باز سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا
برای صبح نیاید گفت سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا
بیاورد سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا
باز سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا
و ننداد بدو برود خوانند فرستاد در کمال سیرا آورد گفت در کمال
صبا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا
بلنده سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا

آمدند

آمدند در کعبه خداوند گفت دیگر چه خواهر طلبه گفت سیر اید میباید سیر کرد
را و او خداوند با و سیر کرده که سیر سیر را بیاورد در آمدند از
بلند بیست گفت ما بیاوریم را بیاوریم گفت نه گفت سیر کردیم و
شک آمد با کله سرش نهاده بزغ خراب او را برفت آمد بردارد
ببدر شده او را گرفت بر سینه را الت بگفت گفت بر سینه سیر
در کعبه گفت در کعبه میان او طایفه است بر سینه خراب سیر
که سینه است گفت راستی در آن است بلندی او را گفت همه را
خواست آمد با جعبه در آمدند بکنند صبا با شیره و عقول جمع جا
هر را با سیر آورد با سیر بر سینه خراب سیر با سینه با و گفت باید
را سیر را بیدار کنی بکنی گفت واجب تر گفت ب طین است صبح
بسلا طین خراب را در مقدمه شرا و بعد را سیر را خواست آمد ب طین را
برداشت آمدند بکنند مقدمه را گفت خداوند ب طین گفت
بمان بر اسخه گفت باید سیر را بیاورد در آمدند و سیر را گفت
آمد نام سیر را بگفت بر در آن است اسم صبح است او را بگفت
بده گفت سیر او شش در راه او خراب است روزی که سیر را بیدار
شود بلند عرفی دارد و بکنند تو را بکنند بکنیم در میدان روز
دارم اگر مرا گرفت تمام بشود اگر او را گرفت طایفه کند تو را
باز میکنند در میدان او را تا که سیر قبلی کند شب خراب صبح روز
بلند و طلب روز سیر شد در میدان گفت او را باز کردند آمدند سلاطین
گفت طین روز زدند از چهار روز جواب دادند
گفت برو خراب سیر و میباید این اسم نباشد جاه باشد بد لوا را بیدار
خواب سیر در چهار روز دیدند سوار شد آمد در بارگاه گفت از برای
که آمدند و طین روز دید گفت از برای اسم در آن است و سیر کرد
طلب روز سیر شده است راست بر او را بگفت همه را دید با و بکنند
دیگر این جهاد صاعقه است من و لیب اسم را در این جهاد دید صبح پیش
آمد بر سینه سینه گفت صبا با گفت به سیر بکنید چه وقت آمد
خبر بیاورد صبح صفا را از سینه اسم به آمد در میدان سیر سیر
را خراب را آمد گفت من با تو روز سیر با سیر دارم آمد گفت سیر
بگذاشت آمد در میدان اسم گفت من سیر بکنید سیر گفت از سینه

تا حدیث که از سینه کردند نفاذ در فرزند پویشی رسید آمد در میدان
صحب انوار شدند از سیر بر سینه گفت سیر بیاده بکنند بر سینه
این جا و بنامه غول آورده ام که سیر ما نه بلند گفت بگردد
من سیر گفت سیر بر سینه با اسم علی بگردد در آمدند سینه
دلت برداشتنند
در میدان فرزند میباید خدا زینت من است فرزند دادم روز سیر
سوار شده از اسلام مرد خواست منو بیاورد ببلدش منو بیاورد
داد بردند جده صفا مزدخواست
شیراز و نور شیراه بگفت بر بند نور اله هر آمد او را بگفت سینه
بگفت سینه گفت در این کار فرزند است تو بر آمد ببلدش سینه
در میدان با نند
بدل سیم حقیق گرفت او بد صبح کرد در آن سینه اسم بر گشت آمد
گرفت بد را زنده صبح آمد در صفا دید فولد و پویشی و
جهاد سینه سلاطین با اسم گفت که سیر باشد برو به سیر کند
بگردد فولد بر سینه آمد گفت بلندی گفت با سیر در آمد گفت
طین رجعت زدند سلاطین در بارگاه گفت با اسم گفت باید
سیر را بیاورد گفت نام است فرزند در اسخه آمد گفت با اسم باید
اسخه سیر را بیاورد در آمدند در اسم
آمد نزد سلاطین گفت بسا طین در کعبه خدا که اسم در آن است که
است و این سیر است سلاطین گفت اول سیر اسم را بیاورد رفت
او را با اسم گفت امره این جا و برو سیر سینه تو شده است در چهار روز
با اسخه میباشند بگیر به آمدند روزی که در
پرویز آمد بدل شد دید اسم با جا و بیدار شدند بر اسم گفت سینه سیر
همه آمدند بسلاطین گفتند رفعت است سیر بدل عقبتان بود دید
سلاطین اسخه و حکم هر از سیر را بر بگفت سیر جز نفهمید جان سیر
بر اسخه گفت اسخه سینه صبا سیر سلاطین را پویشی کنی بر و بار
اسلام هر کسی آمد گفت فرزند اسم سیر است او را بکنند سیر کرد
سیر سینه آمد بگفت اند روز سلاطین دید سینه با کله با سیر آمد سیر
او را بگفت سینه پویشی که دید صبا است سلاطین را سیر گفت جان
خواب شد میگویم سلاطین را بر دشته او پیشم جا و با سیر اسم بکنم بجا آورد

گفت فرزند جان که نیر البیرونی سلاطین را باز کرد کمالی در سلاطین سخن
 گفت که در شش ماهی آرد و نیر ایاد در حقه با او از فریقه کج کمر او
 در پیروان او در زمین نیرانند که گفت در این حالت با او از پیروان
 که از آنجا که میگذشتند غافل بلند شد سخن خود را گرفت گفت
 آج جان من را از دست نیرانند پیش بی بینند با غلبه سخن او را باره کرد هورت
 او آمد در جاده بجای بان گفت این نیر بد نایب است بنیوانت شد بر
 گفت او را از دم مرد امیرم و باره برکش مرده او را با درج بنیوانت
 در است گفت سلاطین را هم گفت دور است که نندار و رسانید تمام
 سر برید از چهار صافه سلاطین پیدا شد آمد وقت رسید
 که نیر از جاده بر پیروان آمد غایت حقیقی نیر بگیرد با او فریب
 زو را از دست برود و شش را که نند چند نفر از زو را از دست
 اسم کینی بجواد را با نند کشید بیعت صحیح بیعت سلاطین آمد در بار
 کاه جالبی شش را بیعت حکم بقتل نیر کرد
 منظر طابش باز شد آمد در بارگاه صحیح بن هزاره خردار مقدمه نیر
 ایضا گفت بر و نیر با نیت بد آمد بدل رسید دید نیر سلاطین
 ظنین نیکوید اگر مرا بکش فرزند نام تو را بعضی ارش صحبت بکنند
 از آنجا که نشستم ماش الله صبا که صبا برید جلد دراز و بلند را با کرد
 چند نفر از نیر رفت صبا را با نند گرفت سلاطین حکم بقتل
 او کرد
 با او پیروز از دید صبا نیر آمد بدل برگشت
 دید نیر آمد بکشند فریاد زد در میان سلاطین از ترس و دادید
 گفت بر نیر خد او نند برداشت در وقت بساطین در کشید
 تا رو قایم اجد او نند خبر داد که دید رسید خد او نند بر آید جاده
 گفت بر صبا را رو بقتل نیر است عرض نیر سلاطین را
 خودت با او مقتول پیشی بکش بر و کذا است
 دید صبا را بر نند آمد باره بن هزاره گفت منظر گفت نیر است
 بر نند نیر بدل آمد در جاده بر سر است گفت عرض جاده که رفیع نیر
 شش نیر صبا را گرفت آنکه از نیر نیر است سر آمد در بارگاه
 مثل دیوانه کان نیر است بی بلند گفت با سر بر ایستاد رفیع نیر
 مرضی را بکنی شاه هزاره به نیر گفت باید رفیع کنی هزاره روز

حالت

مملکت گرفت استراش هزاره دلدار را و او نند رفت باره رفیع نیر بر بدل او را
 عقبتی رفت تا او را باره سلاطین نیر نیر دید خبر او نند کج کمر نیر
 ار قام بیاید و او نند بر سر نیر فانی کرد که هنوز سلاطین نام نیر در سلاطین
 طینی باو گفت با نیر سلاطین است میکند نیر است گفت نیر نیر
 در میان با نیر نیر است دولت بد قتیع کرد در سر را است نند نند
 او را گرفت که میان نیر نیر سلاطین بر او است گفت نیر در نیر
 دولت برداشت نیر رفت کجا در نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 استراش با او نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 بر نیر است او نند نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 سلاطین نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 گفت نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 داد که خبر او نند نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 آمد نند گفت نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 باره نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 باره نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 ز نیر سلاطین نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 لطف نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 رفت نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 فرستاد نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 استراش نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 سلاطین نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 جاده را نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 در جاده نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 در میان با نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 حال نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 بر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
 رد کرد بر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر

حالت

بیایم آمد از قفا با سنگ انداخت گرفت خرد نمک بر انداخت گرفت خرد نمک بر انداخت گرفت خرد
 نیمی نمک انداخت بیایم گرفت خرد نمک بر انداخت گرفت خرد نمک بر انداخت گرفت خرد
 بر داشت انداخت نیمی نمک خرد داشت آمد با بر انداخت گرفت خرد نمک بر انداخت گرفت خرد
 با خاک نرد بگوشه شوی حل کرد با ما را
 فرار کرد صبح صفا را کشید فولاد برش میدان آمد از کنار رفت بیایم
 بیک نقابدار بر روی آمد با او بیدار در آمد هر کدام زخمی زدند بر کشند
 خواه آمد از طرف را بر در صحرای زخمی نقابدار را بر دست بجز از میان صفا
 فولاد برش در آمد آمد میدان کشته افتاد همان بیایم داده بلند با باله
 که نیمی اگر فرشته صفا آمد بجز گرفت بر کرد زخمی با نیمی زخم دارم با او بود
 گفت بجز بلند کرد آورد جو صفا فولاد برش زد بر زمین بر کشند
 نیمی افتاد نیمی آمد با او بیدار در آمد بیایم بلند شد با نیمی
 گفت بیایم شکست بردند مدبر آمد با او بیدار کرد بیایم بلند شد
 مدبر با قنبر زد گفت با برش شکست مدبر بگفته شد آمد او را
 بزنده گریبان مدبر گرفت از تکلف بر در طبع رجعت زدند
 بلند بستم گفت برو مدبر را بیا و زمین بگردد
 آمد شب بعد رسید با برش دید مثل این بیایم بسیار در این حالت این
 در است کرده اند که مدبر را کشته بگردد که عقاب رسید گفت
 خلاص میگردید مدبر را بیدار نیمی در این حالت او را بگردد اینها
 شدند
 جا مدبر را برد در گفت به خداوند گفت
 بردند در وقت اول به طور صفا که آمدند نیمی صفا آمد بیایم
 گفت مظلوم گفت بردند نزد صفا در وقت اول گفت مظلوم
 با او نیمی بود هر دو را بیا و در باین در کشته بخوانند خبر دادند
 با جمعی که آمد صفا و مدبر را بیدار شدند بردند در قلعه گفت انداخت
 خنده در قلعه گفت و کردند خداوند سحر خوانند دیدند
 در قلعه گرفت مانند که قلعه بیدار نیمی بر کشند
 بلند شب با او شیر آمد در وقت اول نیمی آمد نیمی بسیار کرد
 گفت است شام نزد دیگر نیمی است صحت بسیار کرد نیمی در صحن
 آمد با او مقدمه را گفت مظلوم گفت مقدمه طلب گرفت
 در است شکسته آن فولاد برش است وان نقابدار یک در چو در فولاد

برش است نیمی بر است فولاد برش و خراب است و بیا در اول است به
 نیمی گفت برو نیمی را بیا و بر بدل آمد با او فولاد برش دید صفا
 آمد بجز را بر در عقبش آمد دید سلاطین نشسته گداخت بر این سلاطین
 بجز گفت بیایم بر سر صفا که گفت نیمی حنک نیمی بجا که گفت
 در حالتی بجز بر سر در بجز آمد فولاد برش گفت طبع صفا زدند
 از همه از او جواب دادند
 نیمی نیمی آمد نیمی
 چو در فولاد برش همان بیایم بلند با باله رسید نیمی در این وقت
 از آن شده نیمی میدان آمد رستم خراب است آمد با او بیدار در آمد نیمی
 شد در میدان ماندند صبح رستم بخواه محمد آمد سلاطین نیمی بلند
 هر از نیمی بگفت سلاطین آمد نیمی فراده گفت رستم نیمی
 برده آمد بر سر نیمی گفت ما خبر نداریم اما نیمی نیمی آمد نیمی
 گفت گفت طبع رجعت زدند
 بلند نیمی نیمی گفت
 برو رستم آمد از او بر سر نیمی آمد همان بیایم رسید نیمی نیمی گفت
 بیایم فولاد برش نیمی را نیمی آمد گفت بیایم بر سر نیمی که جنو افتاد
 نیمی با کشته او را کشید به نیمی آورد او را بر سر نیمی بگردد بیایم
 کرد نیمی کشید از دولت نیمی بلند شد در نیمی نیمی بیایم
 فلک کشید بیایم را با باله نیمی که سیم رسید او را با کشته کشید
 آورد نیمی بلند او بر سر نیمی نیمی از کلام طبع گفت نیمی نیمی
 انصافیه نیمی بر نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی
 از نیمی بلند نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی
 این فولاد برش در نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی
 گفت بیایم آمد از نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی
 گفت اگر در نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی
 است نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی
 اورا نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی
 ساعه نیمی فولاد برش آمد نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی
 بلند گفت اگر رستم نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی
 نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی
 گفت نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی
 گفت نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی نیمی

نیز گفت ای من میباید فریاد بر سر خالده بر سر خالده بر سر خالده
رفقار خصما آورد نقاد را رسوا کند بالایش آن آمدند بطرف طلسم
لب طین در کتبند بخوانند گفت ای من مظهر را صدمه میزند فرستاد در فرستاد که
طسم را بشکنند من باید بفرستم در جزیره باد بار ستمگ شیب بر من بیاید
بمطهره جا که گفت با دیتما را پیش من فرستاد رفتند به شیب
مظهر در اروریش نهاده خبر داد که لب طین فرستاد اما دیتما دید از برار تاج
که در آن سخن منم باید بروم اما در برار مظهر بیادرم رسوا شد در وقت
سند از فولاد در پیش من آمدند با ستمگ
آن بچه مراجعت آمدند در کوه که منزل بهنگام بلبله باله بکنند گفت ای من
تا من بیایم رفت بر شیب را آورد بهنگام و سیم خالده در شیب را بر شیب رفتند
بطرف طلسم
مطهره جا که از جزیره باد بار ستمگ
نیز مظهر آورد بکنند لب طین گفت مظهر از ترس من فرستاد تو بار ستمگ
جا بروید در از ستمگ را تمام کنید آمدند بار ستمگ سیم بلبله طهر
ناد که لب طین در آن آمدند حرفه شیب شیب که گفت رفت
خواب لب طین را بگفت آورد نزد بلبله که در آن سیم خالده بر سر سیم و
صبا و مدبر وارد شدند خالده بر سر سیم شیب فرستاد چشمه تیز
زرد که را با شیب آوردند با مظهر رفت بار ستمگ بلبله لب طین
گفت لوجهای که از جهت رستم در دست کرده بد که گفت مرا را بکنند
بروم بیادرم سیم گفت تدریست بلبله گفت لب طین را صبا
و سیم براند در هند و ق حبیبی کردند
گفت مترجم باش من رفتم بشیب طین در آن از کار صبی
رست بد من بشیب لب طین آمد در جا در لب طین کرد چشمه لوجهای
برد انت در جائی بهین میخواهد بعد آمد نزد سلاطین گفت خبری
بده که گفت فریاد بر سر طسم را شکست و او را ستمگ سلاطین گفت
گفت باید ستمگ را تا حکم که گفته در بارگاه شربت گفت ای من
شربت لب طین نده که است بر آنکه گفت سیم را رست سلاطین
خواست او را بشیب جا که گفت بشیب که است لوجهای را بر آورد
گفت بده سیم گفت دادم بردند در آن از بر چشمه سیم را آورد
دیدند سیم سلاطین با هم مظهره او را برداشت گفت لوجهای را بده

بکنند

بکنند و در همان جای بر سر خالده و در میان سیم و سلاطین خوابت سیم را
گفت بلبله را تا حکم کن از وقت بر آنکه گفت شیب رفت بلبله را
بگذازد در او سیم را که هداقت فریاد زد بکنند زخم بر دند باله بشیب
برودند جسمی کردند جا فریاد بر آنکه گفت شیب بلبله سیم برود در آن لوجهای
بان فریاد سیم را بفرست نزد سلاطین قرار بگذارید جا در روح میدان
بر ستمگ همه بیایند در جا در سلاطین بکنند صفت نیز است تو بکن باید
سلاطین سیم بکنید رستم با بلبله همه اطاعت میکنند آخر
رستم تو را بگفت ترا طاعت کنیز فریاد هداقت کردند بلبله علی بکنید کرد
رفتند در راه؟
سلاطین گفت طین رستم را
همه بگذازدند بهنگام فریاد بر سر آمد به بلبله گفت دلش لب خالده در شیب
سده اند گفت بکنید چه بر شیب بکنید خبر دار من هر فرستاد تو را
آمد باو گفت ای خالده در شیب را بکنید قبول کرد آمد بار ستمگ بر د
مد بر رسید بر سیم جرافت بکنید مقدمه را گفت مد بر گفت همان
بیاده بلبله باله او را برده کنت و منزل او را من بلبله ستم آمدند بار ستم
صبا و مظهر زد بکنند لوجهای صدمه آمد مد بر او را بکنند شیب صبا
همه کرد آوردند لب شیب بلبله مقدمه را گفتند بلبله گفت باز
گردد اند از بهنگام عذر خوا کرد گفت برو رفت صبا متکلم کند
آمد با مدبر نزد مظهر و قایم او گفتند من هر گفت من هم بیاید
با ستمگ بده جا که دیدند در آنجا است من هر او را با تیر زد حکم کردند
مظهر گفت من بکنید ناخودمان رفت آمد زد با آنها چند نفر را
گفت بیاید دید ضربت شیب فریاد زد بر سر سیم ماد ستمگ شیب
رفتند از مردان القاضی بیادرم نقاص کنند و رفت
من هر و صبا مد بر آمدند بار سیم صبا حلف کردند شیب سیم میدان
آمد بلبله را خالده آمد مظهر را بکنید داد رستم برود نزد سلاطین طین
رجعت زدند بلبله را آوردند در بارگاه نزد سلاطین اطاعت
گردد هر انوسرا فرستاد نزد آنکه که بگو من اطاعت کردم شما هم بیاید
انکه اطاعت کنید آمد گفت مالک جوانی را که بر سیم بگو تو را
گرفت ما را که فکر دنته الهت بر شیب گفت بلبله علی گفت طین
رستم زدند از جا جواب دادند صبا که گفت
من شیب میدانم این بلبله باشد گفت برو مدین کنیز شیب آمد

که بلبله را

که بلند را به پیش گفته بودار نه بر سینه از بر این آمده گفت من به پادشاه است
آمدیم به پیش اهل بیت شهادت برت با حق گفت در دست است برو چشمه را
بیاور امه چشمه گفت مقدمه را و چشمه را بشماره ای که گفت تو فردا
در میدان برو و بگیر آب چشمه که آورد صبح نزد بلند و سلاطین
خلعت می باورداد صبا خلعت را بر سینه که حرف از آنکه نزد بلند در میان
آمد چشمه حرکت کرد از میان سکه کرد شده نقیله را بر سینه برش رسیده
نثار بده آمد بمیدان صبا پیش بطرف حرف کشید نقیله را نزد بلند علی
بر سینه است گفت سپهر سکنده رم اهل بیت کرده ام ایران اهل بیت عمر
گفته آمده ام این ترا که شهادت بدی اهل بیت گفته بلند پیش گفت
پهلوئی که گفت را که شهادت بدی به پیش بگردان در آمدند چشمه را و چشمه
گرفته صبا حرفه سینه در جوار کعبه بجه باز شد آمد باره
استم در جوار صفا بجه دیده بلند به بجه بدیشی آمد رفت در جوار
چشمه با بلند پیش بگردان در آمد
در کعبه چشمه خواند داد که این کار را صبا کرد که را که بگفت تو داد
حال میان میدان انزلی بجای که گفت برو صبا را بر سینه نزد سلا
طین بگو تمامش کند آمد ر بجه چشمه دید دولت برداشت از
عقب جوار خوارت بیاید بلند پیش گفت بیاید بلند پیش
چشمه گفت به پیش بگردان نام در سینه بلند بیاید هر ابرو بلند
بگردان گفت چشمه را بر سینه از پیش بگردان او جانیه گفت
هر اینکه نام در کعبه تمام جنگ بگردد ز کعبه بلند رجعت از
دند چشمه بلند لباس بر کشید سینه ابرو بلند گفت آمدند بطرف
از هر کعبه صبا فریدند پیش آمدند بلند پیش بجه چشمه بگردان
شما چشمه بلند پیش گفت بروم بلند را که در میدان برد
ندجات بد چشمه گفت تمام به پیش بگردان کار بروم با هم آمدند در
چادر جوار سینه کعبه صبا را بر دانه آمدند باره
صبح سلاطین خبر شد فرستاد استم آمد گفت به پیش بلند با زین
رو آمده اند گفت حرا شهنشاه است بگفت حرا میفرستد باید
سکنده را بیاورد و در میان او جنگ کم که خبر آوردند امیر لاهری از شهر
ظاهر به با مادر دارد شده صحبترا شدند بر سینه استم مقدم
را گفت امیر لاهری غامضی کرد از سلاطین که سپهر اسکنده را برده

گفت

گفت در کعبه است بیفرستد بیاورند دیویر افراستاد نزد خداوند جوار
گفت بلند بلند شد دیویر آورد بسته نزد سلاطین به بلند علی گفت
ترا را که میگویم بشرطی بروی صبا را در کعبه قبر لنگر باز شد نزد سلاطین
آمد در خزانه ایران خزان حال شدند بلند صبا گفت حرا را کرده اند
که بطلین را بیدم بروی و در رفت صند و قرا آورد باز کرد دیدم در ده
است با و نرسیده اند بلند بر حرا سکه که حرا بجه آمده است صبا گفت
موت که دست من نیست و قطع هر دران لنگر کعبه حرا کعبه ابرو
برند گفت صبا را که فرستد حکم افکنش کرد
چشمه بر خوارت حرا فرستد گفت خدمت ما کرده است بلند دست بیخ
کرد از بران چشمه بلند دستش را گرفت او را بلند کرد بر زمین نزد
سینه است گفت جوار استم او را گفت جاسوسی راست حرا را که پیش
هم بلند به جوار استم کار شده آمد باره سلاطین
در کعبه کعبه خواند که گفت بروی صبا در جوار پیش بگردان
جام مطهره اش در کعبه است بیاور آمد ر بجه بر کعبه بروی بلند
بنیاد بر دانداخت آمده جوار سلاطین خبر داد که سینه را بر دم در طلسم آیین
اند اختم حکم خداوند است سلاطین را ز تمام کنید در رفت
جالیوسی سلاطین گفت بلند را بگردان بده بر بند در شهر داد با سیم
بر دولت رفت رسید بسنگ اول که در شده جوار بلند پیش با جمع
سباه و بلند سینه را بر بجه کشیده در جوار رسید سینه سلاطین باله بار
دید بر سینه استم تمام مقدمه را گفت از بلوان گفت برگردن با
سلاطین حرف در آمد آمده سلاطین تمام کعبه بر شهادت لاهری جان آمدند
سلاطین بر سینه استم سینه سکنده مگر کعبه که او را فرستاده بشود گفت
شیخی است کشنده سینه را در حرا در راه در قدام استم مالد و در حرا
را که جواب آورد به هر مگر استم انهم رفت استم در از آنکه گفت استم
کعبه گفت سپهر را قوا گفت حرا امیر سینه بگردان بلند از شهر آمده
چشمه ن آمده ام سلاطین تمام کعبه و شما این کعبه دارید من میروم حرا
بیاورم حرا را شده آمد باره سلاطین بلند را بگردان با سیم بر حرا
سلاطین گفت حرا را بگردان در سینه سیم سپهر را بگردان در سینه حرا
بلند نام را بگردان در سینه حرا
بر سینه استم کعبه استم گفت حرا گفت از جوار آمده با دشمنی بر سینه

گفت

گفت

گفت نهی نامردند گفت من ضامن پیشم نامرد نشود برضایتی گفت نمیدانم
گفت پس منم نزد تو میماند تا آنکه گفت بس که کند را از سر داند من بر کرد
بندهم عهد مالک صبا را گفت مخلص شد من از دهان او بر او است بر او
بجاست بد هر چه در آن آمد دیدیم بگم بلند باله رسید صبا را گفت برود در که
در غار صبا دید مثل این بهمان در غار صبا دارند و فرله در پیش من بسته در
بگرفتند صبا را الهیت انداختند صبا را و صبا را فرله در پیش من بر رسید
آورد این حاجت من که گفت کند ز دیده است بهمان دید با هم حرف میزنند
آمد صبا بر صبا بر صبا بر صبا گفت من یکم با بهمان با پیش حرف میزنند
اگر میخواهم با تو باشم من را نام حق گفت تا که من میروم او را میروم آمد
نزدیک از راه رسیده من لیا میروم بد بر رسید صبا گفت صبا بر صبا و
این بهمان من است قسم با این مگر ستر از این بر صبا گفت صبا بر صبا
روم منو بر صبا در صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
آمد بگفت صبا در صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
چهره پیدا شد بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
آمد و قسم رسید منو بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
نکشید صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
چشمه کار شد آمد بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
به این کلامش گفت و دست بر دست صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
چشمه با بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
داد بردند صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
زنا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
به این صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
است ره کرد که صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
با این صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
گفت بروید صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
من نفهمیدم صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
بانی میروم صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
به این صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
فرار کرد صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا

چاد رسیم کردش کرد که بر اندید خوارت برود و بیاید بهمان رسیدند در طبل چادر
بهمان شد دیدیم گفت شام بنده ما را بیاید آید آوردند و مطب چادر چادر
بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
در بالاد را و خوارت صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
رفت صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
عقبش آمدند در که از وقت داشت رفت در صبا بر صبا
دستان انان بهمان بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
چادر و زلفه هم بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
با بر کردند آمدند هم را بر صبا بر صبا
گفت صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
آمد بدل بگفت صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
در صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
دادند صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
بجای صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
عفت در صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
عفت کردید صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
شد این صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
از صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
گفت این صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
بنده ما را باید در صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
با بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
فرار کردند صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
اسم صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
بلند را با بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
گفت صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
خوگاه صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
بشود صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
باید صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
نشند صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
گفت صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا
بفرست صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا بر صبا

بیا که بلند باله از او بر سینه مقدمه را گفت بیا که گفت بر این بریزند بسیار است
نارم آوردند کسی گفت مرا باز گفت بروم و مقهور می گردم و گفت با آنکه
رفت بلند به برنده گفت عقبت بر او آمدید رسید به سینه که بر آن افتادند
گرفت محفل بسیار بود و از آنها در آن گرفت آوردند در سلاطین بر رسید یکی بر
فکر گفت آمدند و در آن گرفت را که کردند آمد رسید به سینه اول کردند
شاخه را با جو سینه رسیدند پس اینان هم قدران بیا که بلند باله را
بزرگه بیا که زاده شد گفت بر رسید یکی میزد و گفت میزد در سینه آمدند
گفت از من بهتر است برگرد گفت آمدند در سلاطین بر نرفته دیدان
شاهزاده از دست سلاطین شاهزاده بسیار خوش مندر در آن گرفت از ملک
استاد سلاطین بیا که شاه انصافیه آمده ام سلاطین تمام که سلا
طینی خوشی است
شما غمگینک بیا که جو میان رفت آنکه که صد و پنجاه روز قد زنده
خصوصی بر سینه ملک نهاد در و کرد بهمان بیا که گفت این بر سینه
را از دست میزد کرد
سینه در آن گرفت ملک آمدند جو بیا که رسید جگر گرفت هر که را سینه
زد گفت حکمت است نه آمد نظرف را
گیا بر در طلب به جگر گرفت با سینه مرکب که بر آن گرفت او را
بیا که کرد بر سینه بر رسیدند خبر دادند بجهت سینه که از دست گرفت آمد
سینه را در آمد و نه چادر سینه که بر آن بر سینه که از دست گرفت بیا که
بیا و بر او در سخن داد که مرا آورده اند که همیشه در آن گرفت
چرا این را در آن سینه که همیشه در آن گرفت بیا که بر سینه که از دست گرفت
پس گفت در آن سینه که همیشه در آن گرفت بیا که بر سینه که از دست گرفت
از میدان بیا و در آن گرفت میا و در آن گرفت بیا که بر سینه که از دست گرفت
آوردند
سلاطین خبر شد ایران خفا را خبر کرد بیا که گرفت
شاید این خبر را بگیرد بیا که همیشه در آن گرفت بیا که بر سینه که از دست گرفت
کردند بیا که جگر گرفت گفت من با اینها قرار در میدان کنار زاده ام همیشه
گیا بر سینه آمدند که بر سینه که همیشه در آن گرفت بیا که بر سینه که از دست گرفت
نشسته همیشه خبر را زخم زنده همیشه آمدند بر سلاطین نهاد جگر گرفت
گفت من بیا که جگر گرفت در میدان دست برداشته سینه که از دست گرفت بیا که
در چادر زخم زنده آمدند بیا که
سینه که از دست گرفت بیا که بر سینه که از دست گرفت
صبح از طرف خوابانده حرفه ای شده سینه که از دست گرفت بیا که همیشه آمد سینه که

بیا که

بیا که گفت او را شکست برزاد آمد گفت او را شکست نزاله و او را گفت او را
هم شکست نزاله میدان بیا که گفت این را عرفه نزاله صبح بر آن زنده گرفت
رستم آمدن نزاله گفت بساطین کشته شد من حلقه بیا که در آن گرفت
آمد میدان با سینه که بیا که نزاله در میدان بیا که بلند صبا را با جو بیا که
فرستاد بیا که بیا که بیا که گفت بیا که نزاله در آن گرفت بیا که بلند باله گفت
کردند صبا فطینی رفت کوشه که بیا که کرد سلاطین بیا که بلند باله گفت
بر و رستم بیا که گرفت از بلند هست مرا از سر رسید بیا که گفت با او آمد
با بیا که دار و با سینه که بر سینه که بیا که گفت من سینه که بیا که بیا که
من بیا که تر سینه که بر سینه که بیا که گفت من سینه که بیا که بیا که
از عقب کننده انداخت بر سینه که بیا که گفت من سینه که بیا که بیا که
راست شد بیا که با دار و زرد باغ رستم بیا که بیا که بلند باله گفت
استاد صبح بر فطین حریف خفا را بیا که بر سینه که بیا که بلند باله گفت
بیا که تر او را بر سینه که بیا که بلند باله گفت من سینه که بیا که بیا که
نزاله که بیا که بر سینه که بیا که بلند باله گفت بیا که بیا که بیا که
آمد میدان
از میان سینه که بیا که بلند باله نزاله
نزاله آمد با جو سینه که بیا که بلند باله گفت بیا که بیا که بیا که
از آن صدمت استند گفت من بیا که بیا که بلند باله گفت بیا که بیا که بیا که
بزرگ در آمدند خفا سلاطین مرکب بیا که بلند باله گفت بیا که بیا که بیا که
گیا که تر بیا که در آن سلاطین هست چرا با این جنگ بیا که بلند باله گفت
بلند گفت من آن نقاله رو بیا که بلند باله گفت بیا که بیا که بیا که
بیا که بیا که آمد از بیا که بلند باله گفت بیا که بیا که بیا که
کرد فریاد زرد سینه که بیا که بلند باله گفت بیا که بیا که بیا که
که صحنه شد جنگ بیا که بلند باله گفت بیا که بیا که بیا که
بر سینه که بیا که بلند باله گفت بیا که بیا که بیا که
گفت باید رستم را در گرفت که جا بیا که بلند باله گفت بیا که بیا که بیا که
داد حکم فرآورد است سینه که بیا که بلند باله گفت بیا که بیا که بیا که
در بلند شد از آن طرف سلاطین را خبر نده صبا که بلند باله گفت بیا که بیا که بیا که
بارگاه سینه که بیا که بلند باله گفت بیا که بیا که بیا که
در حرفه و زرد سینه که بیا که بلند باله گفت بیا که بیا که بیا که
که جا بیا که بلند باله گفت بیا که بیا که بیا که
حکیم بیا که بر سینه که بیا که بلند باله گفت بیا که بیا که بیا که

بیا که



صمیم بنده او آمد در بارگاه پادشاه گفت این طایفه اسلام پناهگه از کتب دارند
 بنامیند رستم را بپوشید گفت دانسته باشی ز بر تخت من لقبی است که پادشاه مرا گفته
 رستم او را بنام کند البته است من ز پیش میجوایم ثبت صمیمانه بپوشید خاد رستم را
 خاد روید صواب خاد را بر پیشی کند لقب زد رستم را برود صمیم بنده خاد
 آمد بسلاطین گفت چگونه اندیدند فرستاد او را بعد کردند امیر گفت کار صبا
 است بجهت من ندهد
 این صبا را بیا در پیش روید آمد بلبند افتاب صبا گفت بروشید از بدست
 خیر صبا در کفایت نهیب در کفایت خبر میدهند گفت نهیب با جمع در پیشی
 در کفایت او را میگویم نهیب بخدادند گفت پس بکنند نهیب بکنند من میاید
 من نهیب میاید گفت او را برود در خبر صبا بار خدادند نامه نوشت داد
 بجا که گفت بده به پس بکنند او را داد دید نوشته است اگر بر نهیب
 نیجو امیر در کفایت نهیب رفت خاد او گفت خوب برو رفت
 بصبا گفت خاد و آمد بنام پادشاه پادشاه بلبند باله رسید گفت صبا بگفت
 گفت او را گفت جزا رستم را برود گفت مود بر برده است دست بخیر کرد
 صبا گفت نه لبته تر همت دست رو رو کرد از است پادشاه امیر نهیب به
 بنده صبا باله کرد ز بد به بخش افتاد به پیشی کرد امیر او را برده آوردند
 او را برودند جایی کردند
 صبا آمد بار او را صمیم
 شاه خاد صبر دادند که در نهیب صبا پادشاه بلبند باله را آورد صبا کرد شاه خاد
 با دبار گفت تر از عقوبت صبا بروید پادشاه صبا در کفایت دید جاسوس بسلاطین
 طایین خبر داد که پادشاه بلبند را گرفته اند بگفت برو کلمات بده بروی
 آمد باگ باز عقوبت بروی از او بزرگ در آمد صبا رسید با بگفتند او
 که رفت دادیم باگ با او در باره صبا کرد دست پادشاه از عقوبت سلم آمدند
 دیدند رو بصبا آمدند چند نفر از دیگر کشتند بسلاطین خدادند صبا
 بدل آمده صبا دید بسلاطین با پادشاه گفت سلم را هم گرفتند من نهیب
 نهیب بروی قبول کرد
 صبا آمد به بلند گفت بلبند
 گفت بگفت برو نکند در دست بر طلبند رستم آمد نزدیک چهار سو کین
 کرد که سخن بسلاطین آمدند رستم جگر گرفت با پادشاه بلبند شدی در آمدند
 شاه خاد را خبر کردند امیر رستم گفت دست برداشت از او را برود در خاد
 گفت از بر صبا آمده آید گفتند هر سه و هم بلند باله بلبند گفتند
 نسیم به امید پیشی نظر آید بسلاطین گفت خدادند نسیم در طلب آب
 کینه انداخته است بروید بکنند او را پادشاه بلبند گفت ما پادشاه

از کفایت

از کفایت نمی بگفتند بدید که در کفایت مانع نشد صبا بروید پادشاه گفت
 مهر کرد داد بصبا بلند گفت معنی بر سر پادشاه است بروید صبا وقت
 بلند گفت سلم را با نهیب بلند باله آوردند با پادشاه و بسلاطین رفتند
 باره کفایت سلم طایین گفت ما خاد و نزار که بفرستیم صبا را
 بنیاد و مقدمه از زلفت دادید بر سر بر خاد خاد نه خوانند بدید گفت رفت
 در خبر به با دبار نهیب را بود گفت با و بسلاطین چنین نوشتند خبر از صبا
 برود سر زبر فرقه کرد گفت صبا از سکر بر فرقه آمدند است بشکل صبا بود
 رو بجا بلبند خدادند بجا و کفایت بروید آمد دید صبا برود از او
 ارشد و بشکل صبا آمد در جا بلبند نهیب خبر داد جمع صبا را کفایت بروید
 کفایت و بشکل صبا آمد در جا بلبند نهیب خبر داد جمع صبا را کفایت بروید
 در شهر او را کفایت آمدند به پادشاه کردند بسلاطین خاد را کفایت است
 نهیب بخدادند گفت حال صبا نهیب خاد به فرستاد رستم
 نفاه را از از رستم بکنند ده خلیفه را فرستاد آمدند پیشی خلیفه رو را بر
 با نفاه باران زبر بگفت کردند بلبند و جیشید با چند نفر دیگر خدادند از او
 روز انداختند رفتند طرف سفار
 صبا یان آمدند به
 بسلاطین خبر دادند کلیه نام صبا را خلیفه گفت تک تک با سنگ کردند خلیفه
 رفتند بسلاطین گفت دیگر سلام تا دستند ما بدید خبر کینه با پادشاه
 و ما خندان هم برویم فرستاد نفاه بار صبا اهل پیشی و نفاه خبر کردند که
 دیگر بر هیبه حرکت کردند رسیدند بسلاطین اول کردند نفاه بار طایین زنا
 از کفایت رسید انوار اوید جویا شده کفایت اسلام تمام شد حال صبا برود
 کفایت خاد هم را از رستم کرد طایین گفت مرصدا نشاء صبا رسید در شهر
 وطن خندان میگویند ما بجا از خاد آمد اسلام از رستم کرد ما فتح کردیم
 برانند من آمده ام باید بسلاطین اسلام از رستم در او در دین برود در نفاه
 تمام کفایت تمام میماند آمدند همه یکی فرود آمدند
 جاسوسی بسلاطین خدادند که هر کفایت بجهت بگفتند هر از نفاه کفایت بروید
 اینها بگفتند مرصدا جویا کفایت آمد کفایت طایین گفت باید اسلام از رستم
 سحر در او در من باید آمد امیر باید برود تمام کفایت هر از نفاه کفایت خدادند کرده است
 بروید طایین کفایت او را زدنند برود مگر دند امیر بسلاطین گفت
 است که کفایت از نفاه بدید برود امیر را بفرستد برود از نفاه داد امیر کفایت
 چراغ فسلطان خدادند را قبول نمیکند طایین کفایت صبا باید اسلام از رستم
 زبر سحر در او در من بجا کفایت کفایت من آمده ام شما را بفرستد بروید طایین
 با و بدید کفایت است که دست به بلیغ کرد طایین دستنی را کفایت نمی در کفایت
 رستم در میدان نفاه صبا خبر کردند خدادند خدادند پادشاه آمدند از
 طرف سفار رستم کفایت نفاه بار طایین کفایت از رستم آمد با پادشاه کفایت برود خاد

بر کفایت

گفت برو بسلاطین بگو غصب بجزم دیگر سلام تمام مکه آمد خبر داد سلاطین خوش
شد مسرور فغان گفت ترا پس از بر سر آور دید حال
چند روز غصب نخواستند بد لالت مردم آنها را میگویم بروند حال بوسی گفت
نیز دند گفت فرکار میکنم که بروند گاه گفت برو بگو چند روز غصب کنده است
مسرور آمد نزد شاه گفت بروید خداوند میخواست غصب نخواستند
مهدت گرفت گفت باید سلاطین اند که در این غصب غلامان بیدار را میفرستند
خاک بر سرش کند بدوش آمد دست به تیغ کرد در زوال هر راست باختر از دست
بروین کرد در میان همه گرفتند شاه گفت جنگ در میدان گفت با
باید جنگ کنیم قبول کرد آمد سلاطین گفت طعن زدند زنده آرد با جواب دادند
روزی دیگر حرف از آن سر مسرور بپیدان آمد زوال هر آمد بقلای غصب زوال هر
خواست بر سر زنده مسرور گفت جان گفت بنام مرد سلاطین زنده گفت
بهمراه من ماندند صبح زود بپوشیدم لکه گفت دیر سلاطین براند
مسرور آمد سلاطین را قسم داد گفت نزد من رفت گفت بغیرت بیا و روند من
چونکه تمام کن گفت لفظه مسرور برو مرد بخواه آمد نزد شاه گفت از بسلا
طین ناسر دانت و سلاطین از سر گرفت آمد بپیدان مرد خواست سلاطین
گفت هر که با ما از من بیاید میروم در حدیثی که سلاطین آمد میدان با غصب
گفترا اشکرفت بر دند از سلاطین است سلاطین مسرور آمد که از ره فلک
هر جا و انتمت در میدان سلاطین باله آرد و چه کجاست خنده را که
افراد بر سر سلاطین افراد با سلاطین گفت بر کرد آمد از خود است چه من لقم
باله جنگ میکنم قبول نکرد با هم بر گفتند برزم در آمدند
جای آمدند سلاطین گفتند این افراد بر سر سلاطین بر ملک بپیدان
باید فرستاده است سلاطین آمد گفت دست بردارید قبول نکردند بهمان
جای گفت برو ملک طین را بخور رفت گفت ملک انقیاد برادر خرد را
گفت برو بگو باید افراد جنگ کند سلاطین از زمین بر کردان جا وارد
خورد بجه دست برداشته بجه نرفرد آمد بجه در میدان آمد سلاطین
گفت فکر بپرت بپا شد بر کرد افراد جنگ کند گفت تو و بر سر غلط
کرده ایید آمدند سلاطین بهمان بهمان بلند باله گفت آمد سلاطین را بپیدان
در حدیثی که سلاطین انقباض خواست بر کرد سلاطین گفت
جان گفت نشان من نیست من خیمه بپا دارم جا او را برداشت رفت
صبح افراد بر سر سلاطین اندید از اسلام اول فرستاد سلاطین آمد گفت سلاطین
برده مرد خواست بر سر آمد که از سلاطین کردند سلاطین کرد سلاطین

51

سلاطین بسیار بپوشیدند رسید سلاطین گفت مرا می آید و نیزه نیزه میکنند
برادر من تقی را رویتن نیزه است برادر من کرد گفت با من فرستاده است رفت
در میان درگاه فرود آمد است گفت بیج بروم او را بیا درم و رفت
حالی سلاطین گفت که سلاطین را داد بر دند بپوشیدند
بپوشیدند گفت غصب بپوشیدند بپوشیدند رفتند رفتند از بسلاطین
در آمدند تیغ افراد بپوشیدند سلاطین را فرستاد زود رفت طین جغت
زدند شب جمعه جا را از سلاطین است آمدند نزد سلاطین گفت آمده
است سلاطین تمام نیزه گفت است در آن روز که است با و که گفت رفت آ
ورد شب گفت بپوشیدند و بپوشیدند را باید آورد که آنها با فرار میکنند
هر جا را با اسلحه فرستاد و بپوشیدند را بپوشیدند را بپوشیدند را بپوشیدند
رفتند در که اسلحه از سر سلاطین گفت بپوشیدند را بپوشیدند را بپوشیدند
سنگ کردند رفتند بپوشیدند
او با باله را بر دریا در پور رسید برانجه او را بجه آورد بجه جا و او را
صهارا بجهت بد رفت و سلاطین بپوشیدند صهارا بجهت بد رفت و سلاطین
است گفت مرا برین مطلب بود با هم میروم گفتند آدم من خالق مصطفی با
دختر ملک طین است بسیار شکر است زود تر با و غیر سلاطین را بپوشیدند
میکشد اگر رفت او آورد من مطوعه میگویم قبول کرد صهارا بجهت رفت
اورد نزد یک انقباض فیم نهاد نیزه گفت بیا در من در بپوشیدند صهارا
آمد وار د شهر شده دید دختر بی سلاطین با جبهه زود سلاطین بپوشیدند
از شهر بروی آمد صهارا زود بپوشیدند بپوشیدند گفت مصطفی با زود سلاطین
بپوشیدند از غصبتان آمد دهد دختر او را بپوشیدند رفتند در با غصبتان
برزم صهارا بجهت بد رفت و سلاطین بپوشیدند بپوشیدند بپوشیدند
او را خیمه رفت در تالار زود خواند دختر بسیار خوشی آمد بپوشیدند
مردم کجای گفت مردم جا بصدف یک طایفه آمده اند با سلاطین جنگ میکنند
من نیزه تمام کجاست بپوشیدند بپوشیدند با سلاطین بپوشیدند بپوشیدند
خود را فرستاد در شهر سهارا بپوشیدند دختر بسیار بپوشیدند بپوشیدند
انتمت بر همین صهارا بجهت گفت پدر سوخته آمده نای شده دختر بپوشیدند
گفت این صهارا بجهت مقصد خداوند است باید او را بپوشیدند دختر گفت بپوشیدند
بپوشیدند او را آورد در کلبه خداوند صهارا بپوشیدند دختر گفت این
مرد نای صهارا بجهت گفت شکل دیگر هم دارد دختر صهارا بجهت بپوشیدند
مادر نای شده بپوشیدند دختر دید بپوشیدند مقصد است فرستاد

گفت

گفت خرداند از این امر بیخبرند که با شد گفت فخری مکن زیرا که عیب نیست
گفت پس از سر به سر می بروم سلام تمام کنم نهیب گفت بیخبرم فخر و صبر
است و دلادریان سلام هم بر آن زدند میسرود و سرینند مایل میخواستند که خرد
بهم میسراند لازم نیست خرد اند گفت برود بافت لذت و نیست چه بود
خرد اند گفت جام مظهره از زمین کرفتند او را حبس کردند چاه دفتر را
برود باغ که داشت بر پشت ه فخر با او ایستاد که دیو رسیده اظهار عشق
کرد بدید گفت میزبان تو پیشتر بشتر بود در کینه بدید گفت همیما
نام از بر سر می بیاید و سر می خیزد بر او میزد او را بر زمین نیند گفت
او قاصد میخیزد حال خود را میگوید و در کینه فخر با او خرد خرداند
صبر را به او کینه کند بر او فخر با او کینه خرد اند نهیب گفت برو
زیر باینکه دیو کینه برود آمد گفت این کینه است دیو او را گرفت و
گفت صبر را به عید و کینه این را میخورم لاله آ دادند
بر داشت آرد خرد و دفتر صبر گفت یک اما خ خرد میخیزد از خرد رفت
دفتر بر سر می خیزد گفت جام مظهره بدید گفت تو دیو بسیار بار
گفت اگر گفت برو بیاید و رفت او در گفت این صبر را بر آید
ایمان را کینه دیوان صبر او را در دند رو بکنید
شبه کینه خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
کینه صبر این صبر دیوان رسیدند کینه قلع را ندیدند بر کینه
خرد اند فرستاد در راه دیوان سلاسل آمدند گفت بروید صبر
را بیاید و بیاید در باغ دیوان خرد حرکت کردند دیوان سلاسل حرکت
دادند خرد گفت بر این کار باید بروم سلاطین تمام کینه بسیار رفت
با دیوان آمدند و باره شبه کینه
خرد را در وقت مقدمه را از بر ملک بنیاد جا او را در خانه انقیاد را
خرد آمد بر سر می رسید خرد فخر چه شد مقدمه را در وقت بنیاد گفت با
سلاطین کینه بر سر می برد را بر گردان حرکت کرد آمد رسیده بر باره
دیده خرد خرد آمده است بدید گفت بدید گفت بدید گفت بدید گفت
بر کرد بدید گفت انقیاد دلت بتبع کرد و خرد بر دیوان گفت جگر
فشد جنبه دیو را گفت زدند بسیار انقیاد خرد انقیاد جنبه دیو
را زد و خرد را زد بسیار مغلوب شد سلاطین هر روز آمد بسیار از
که از طرف سفاری کرد شد نقاب را سپاه بر سر رسید هفت شهید سلاطین بدید
بدید جلوسها هر آنکه داشت خردی آمد جگر در بر سر رسید انقیاد مقدمه را

گفت دفتر گفت باید خرد اند جام مظهره را به هر که خرد اند است چه جام مظهره سخن
نواز مرا طبع کرده است سلاطین هر چه نصحت کرد گفت نشوید باید به هر سلا
طین المیده شد گفت جنگ نیند میسرود و بر ندر کشت آمد با هر انقیاد
هم بر کشت آمد با هر سلاطین مقدمه است که را جو یا شد گفته هنوز صبر است
فخر است او در دند انقیاد و خردی او را با نگر کرد گفت تو حمایت از اسلام
کردی بر او ترا زخم زدند گفت مریخ بکنم نشد
مرصطبه باز با سیه بر زمین یک طرف خرد آمدند استناد گفت طبل رنج
بر نیند مریخ سلام تمام کنم سلاطین گفت سلام نیر سحر کند گفت پس
مخ از کجی تلف کف باید از سر بر سر او روی نام مریخ همه را بکنم انقیاد گفت
بدرت مرا خرد که کم از هیچ از لایخ هر چه را از نیر بر کرد گفت تو بدید که خرد
ده آید انقیاد با و بدید گفت دلت بتبع کرد افراد جلو گرفت استناد و رنج
کرد جنبه نواز از ایران انقیاد را کشت و جنبه نواز از ایران سلاطین را به
آمد اسلام او را بکنند است خردی کردند سلاطین استناد آمدند به صطبه با لایخ
دادند نصبت گفت سلام کم در زیر سحر نیند نهیب باید بر سر سحر انقیاد
شبه با صبر و بهام خردی آمدند در هر استاقی نه کشیدن و از کردند صبر
رفت در چاه در نیالکان سلاطین را خرد دادند سحر فخر را گفت بروید
انها را به بندید و خرد رسیدند که صبر او استناد از چاه بر سر آمدند
سحر را بستند بهام خرد کینه صبر آمد بدید فخر داد با جو دیو وقت
کردند آمدند سلاطین بجا بیان گفت دفتر
با صبر و استناد بر ندر کینه حرکت کردند که دیوان رسیدند هر سحر را
بهند آوردند باره خرد کینه صبر جاها یا سزا خوردند هر سحر انان باز
شدند صبر بدید و خرد گفت آمدند سلاطین و هر از نیر سحر را خرد آوردند
گفت خردی کردند نهیب بخردند خرد از نیر سحر را بر سر سحر دادند هر
دار خرد دید نیر سحر را انداز بکنند دفتر را کینه میکند بهرت هم کینه
سیران انقیاد در اجراء و امرا در گفت بر دید کار کینه خرد او را از نا کینه
شخص جاها هر را آورد باره سلاطین
نزد دفتر که سلاطین را به هر کوشی راضو آنگذ بر نیر خرد از نیر سحر
خرد در چاه فرستاد سلاطین بنیامه لامل ما آورد با و بر فخری کرد آمد
مخ دیو گفت بر دید سلاطین را با و در دما بق جنگ نیند آمدند صبر
مخ خرد در وقت کردند رو مغلوب شد دیو را سلاطین را

با کینه

با کینه بد رو بجا گفت مرا بر نزد خداوند بر در دروغی است این را شکرت داد
 برگشتند
 سلامتی را دنیا آورد بکنند بشو که در تنبیب
 گفت بفرستید در فرزند با بارهای و عیال برادر سر و پای بیاید بسیار
 شمی خدمت جا فرستاد آوردند بسلاطین گفت بروید باره عزیزانم
 بفرستید بسلاطین گفت خرامش دارم لایح جام مظهر را بد جیده بفرست
 گناه خود فرستاد جام مظهر آوردند داد بسلاطین با جامی در آمدند باره
 جام مظهر را داد بوزیر خفا گفت ببر بدنه هر از سر آبگیر با و بر آورد داد
 صبا گرفت دید اب دارد گفت بدل است هر خرت گفت که گوش او را بر
 بدند گفت برو میگوید بدیدید آمد گفت انقیاد گفت حال بیرون او را
 ادب میکند گفت لذت بیست جا هر اکفت برود کجا او ندیکو ترا پار اول
 بد است جلالت بیخ خداوند جام مظهر را بد هر رفت گرفت آورد را بسلا
 طین طاوور دند بر صبا گرفت هر از سر او داد آمد نزد بسلاطین در
 ان بیخ عیال بد و کینه تنزله گفت رفتم بر او انقیاد را نصیحت کردم
 گفت شکرت گفت جا لیس او را معالجه کند بمت که جزا آوردند
 انقیاد درو کینه تنزله رفت باره مصطفی یک سنده بسلاطین گفت
 اینها کم معظّم میشوند
 بلکه افراد را خواست گفت باید امشب برو سر سینه را بیاورن بقیه حق فرست
 بیت قبول کرد تنبیه بر او آمد از بیخ طرف دختر صبا گفت ترغیب عیال
 خصدا بکن اسلام بر سر خود بروشاید خلاصی بچانه زبیر بر او آمد در راه
 بر سر بام بلند باله را که بگله افراد خود دید کله او را آمد جلوش بر به خواست داد
 بر دند بر کت بکنند او را کتیه بدیده است با خود گفت باید او را خاک
 کرد در زمین را کتیه در صبا را زبیر ها که کرد و رفت صبا فاکر اکلان
 از زبیر ها که آمد متوجه را بر سر کتیه
 بر خور است را بفرست کرد خواست بر سر کتیه مؤاخذه داد را آوردند زبیر
 انقیاد گفت صبا بر دند صبا آمد برفت جا در جا جان دید و رم نشسته
 انه صحبت میکنند کتیه کرد دید جا بر کتیه آمد گفت بجهیب در کتیه بد
 داد که صبا کتیه شامت میروند کتیه بگوش صبا رفت در جا در جا
 در طین جا در نهان شده جا و کتیه را ندیدند بر کتیه آمدند کتیه
 هر جا در را طلسم کردند نشسته بعد از س صبا بر همچو دار بر و زبیر
 آمد گفت خداوند الحاکم مرا ابد کرد فرستاد در بسته برو و صبا بازند

خداوند الحاکم
 فرستاد

خداوند گفت کتیه حال بد دید تمام اسلام از زبیر سرور آوردید رفتند در آوردند
 برگشتند که جا کتیه آمد صبا را الهیت بر نهه همین بود دید صبا را شامت
 بسته آوردند نزد بسلاطین جا هر گفت حکمت صبا را بر فرج جا جان
 بیایند در کتیه برداشتنند و رفتند بر نهه آمد بجهیب در کتیه را بخت
 داد سوار شد صبا بر و صبا آمدند دیدند در زبیر سرور در آمدند کتیه
 رفتند باره
 صبا را آوردند نزد خداوند جا
 مظهر را از او گرفت گفت صندوق آوردند صبا را در صندوق
 نهه در جا هر گفت ببر بنداز در طلب زبیر تنزله انداخت
 دختر صبا کتیه را ندیدد بر او فرستاد رفت در دست حق کتیه است
 را آوردند کتیه گفت من بسیار تنبیه باره بسلاطین تنبیه کردند زبیر
 باره کتیه فرجه برادر زاده بسلاطین را در طلب کتیه انقیاد فرستاد
 بد برفت امراد گفت برو دختر را به بند از ان قبا شده آمد صندوق
 تلخی در آمدند صبا فرستاد زبیر طرف صبا را کتیه نظر را معاد
 بمت داد بردند نزد بجهیب گفت همین کردند
 ملک انقیاد کتیه را آمد با هر ختر زبیر کند انقیاد را و بکنند تنزله زبیر
 خواست کرد صبا زبیر او داد بجدال در آمدند جا هر کتیه صبا انقیاد را و کتیه
 تنزله الهیت رفت او در برابر بسلاطین گفت از کتیه آمده ام بسلا
 طین گفت انقیاد را احسن کردند مصطفی آمد با بجهیب کتیه در آمدند
 جا هر بگفت بسلاطین آمد او را فلک کتیه کتیه قوت مصطفی کم نند فر
 دگفت بردند هر صفا جا در و در افلاک کتیه بگفت از طرف کتیه نظر
 بمت ملک انقیاد مرد عیال کتیه آمد جا هر از زبیر بر باید دروغی است او
 را از صبا کتیه گفت بر نزد بجهیب کتیه را آوردند شزاده بد بگفت بجهیب
 جا هر گفت مزده را کتیه کتیه کتیه صبا را بردند از انقیاد بطلب
 زبیر بد بگفت را شکر دهنده با بجهیب انقیاد کتیه در آمدند جا هر
 رفت
 کتیه انقیاد را شکر کرد بسلا
 طین دید کتیه بمت که تاب مقادمت کتیه را داشته باشد گفت کتیه
 رحمت زدند کتیه بگفت رفت باره کتیه
 گفت بکنند طلب را بده کتیه رملش ان ندا در طومار زبیر کتیه بجهیب
 دار بار در هر کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه
 بسلاطین گفت مزه با کتیه جا هر صبا کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه
 شام او را تمام بکنند شام شهر را بجهیب کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه
 کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه کتیه

کتیه
 بجهیب

یکی گفت آمد لر قش میرا برد در کلبه شیب گفت تو قویا می شنیدی
 ظلمت را بعد از آن یکی گفت او را بهرت برد غیب کرد شب از قش ه
 یکی گفت این خداوند شما چگونه خداوند را گفت که قیام خداوند
 بنام خداوند گفت چون یکدیگر در میان او در آن گفت
 من نیز سخن گفت پس هر امر اجسی کرده سبب بخیزد اول بروم شهر جا
 بلست مرا بکرم
 را بر دست در جگن بنی سلاطین سپار داشت است با مباد میاید
 جان را هر ابله گوی بگریه با لایح برو در مقابل شهر جا بلست شهر را
 بگیرند اگر سپر کنند و خبر شد هر دو میان در بند که بر سر سلاطین لر
 عقب این از جویو اسلام تمام گفته یکی گفت لر قش را بر بار
 مر جان گفت و کت کردند آمدند مقابل جا بلست فرود آمدند لر
 سلطان شاه حکم کرد که آن را در شهر لر قش نوشت از برایش فراده داد
 چهره روز دیگر با سپاه بروم آمد مقابل مر جان فرود آمد
 لر قش و مر جان گفت مر جان میاید بروم این سردار را بکشید پس
 آمد لر قش در سلان گفت فرود آمد بنی چون بزین اینها را تمام کنم قیام کرد
 شیب در کلبه خبر کند او را و او گفت بروید
 لر قش و اسلام را بنام بندید بیاید و خبر جان بگریه بنام سپاه لر قش
 اینها را تمام کند و بیاید این است لر قش اسلام سلاطین را افز کند شب او
 لر عقب سلاطین از جویو بنی سلاطین را مشین کند جا جویان
 آمدند هر را بستند مر جان گفت شد آنچه خداوند گفته بود و او در بند در
 کلبه گفت بروید در طلب زور می بردند آنرا گفتند و بر کشته مر جان و کت
 کرد ز بسپاه ارسلان شکست داد آمدند رویم نوشت لر قش اسلام
 شیب عزیز داد خداوند یکی که گفت برو سلاطین بگو این مر جان
 میرسد لر قش اسلام تو از جویو مخرج از عقب جویو بنی سلاطین
 سلام جا آمد گفت سلاطین
 هر از خبر کرد و سوار شدند می و روی جویو افتاد با سپاه می آمد رسید بار
 اسلام انفاصی ز قوی بن جنگ در طلب جویو گرفت می و او را
 شفق کرد ز بسپاه بلند فرود آمد با امیران سوار شدند زدن بسپاه
 لر شیب بخداوند خبر داد گفت جا جویو نوشت امیران اسلام را بیاید
 بیاید جویو را فرستاد و وقت رسید که امیران اسلام بیاید کفر
 از راه بروم کرد جویو هر که امیر بگریه را جویو بردند چند جا

ادرا افلاک

او را افلاک مانند نزدیک صبح مر جان رسید از عقب زو بسپاه اسلام
 در راه کسب ایندی گفت باید فرم میکنند را امیر کنم آمد رسید جویو شیب
 بان و در کلبه بان بدو ایجا فرستادند لباس پوشیدند بروم آمدند کعبه
 رسیدند شیب بان جویو او رسید مر جان او را شفق سوار شدند زدن
 بسپاه او رسیدند و بدین فرم جویو سردار را شفق کردند سوار ایشان شدند
 زدن بسپاه مر جان شکست دادند صبح شدند جا و دید این شکست
 خراب جنگ میکنند هر سینه را لر قش بردند در کلبه
 بلند هم از و شیب را امیران را دیدند آنها کا امیران همین کا هر سبب را بر رفت
 سپاه از بسین او که بزبان میبندند جنگ لطیف لر قش را در سینه کا افتاد
 با جویو شیب مر جان بان سوار شدند زدن بسپاه گفت که امیران رسیدند
 سلاطین زخم منکر سلاطین را که جا سپاه را لر قش سلاطین دیدند
 دارند گفت طین رجعت زدن بر کشته بلند آمد در خطا که گفت کشته آرا
 دفن کردند جا یان تمام دلدوران آوردند بکینه گفت بردند در طلسم
 انداختند شاذاده روز دیگر لر قش گفت فکر تا شب میبندند طلسم بسپاه
 کت با امیران شیب بدین گفت شیب در کلبه خبر میدهند شاذاده فرود آمد
 شیب فریاد در بر آمدند با اصافله شاذاده آمد فرود بکند
 شیب بچه افتر گفت پس میکنند ریختن من میاید جا که گفت شیب را برد
 در جزیره با کوبار بعد گفت در کلبه را بستند شاذاده آمد و رسیدند
 کرد و شیب کسب ایندی فریاد زو خداوند سحر کرد از شیب که کینه اش
 زبانه کشید شاذاده پیش آمد با کعبه زدن در کلبه را شیب گفت خدا
 وند از لر قش با لر کلبه عقاب با لر قش کرد در رفت بلند چند جا و را
 رفت کت را گرفت بر رسید شیب کا کت گفت رفت بنی لر قش او را
 گفت آمدند باره اصافله گفت من ترنل بنی امیران
 هم شیب دیگر با زبا و شیب و جا یان شاذاده متوجه جزیره با کوبار شدند
 شیب خبر داد جا که گفت او را بر دشهر ملک همادق بر سر شیب کرد جویو
 گفت حال دایمی با من ماند شاذاده آمد جزیره شیب را ندید لر قش مانع
 جویو شیب گفت رفت لشهر ملک همادق بر سر بلند بر کت آمد باره
 فرستاد سه عبد الرحمن آمد گفت یک بر لر قش نزد ملک همادق
 بگریه شیب را دیده و اگر نه تر اصد میبند بر لر قش گفت همادق
 گفت شیب پناه بجز آورده است ببنده لر قش خبر داد بلند فرستاد لر قش
 با جویو و عبد الرحمن با جمع بر آمدند شاذاده بکلف دیو سوار شدند متوجه

شیرانی



شهر ملک هراوق پر شدند
 من سپاه بر میدارم با هم بروم جلوان قبلی که با سپاه پیروز آمدند کینه
 زاده رسید بادیران و پریان بلند گفت سنگ بادیران ماریدند
 شیب بروم آمد فر کینه پیر او را دید روی بلند گفت مرطلبم همین
 بجز جنگ با بوقت دیگر شهر ملک هراوق هراوق گرفت شاهزاده او را
 شوق کرد شیب را باره او زدند گفت زنده شقم این کردند جاگوش
 خبر سلطانین داد نوزت از برادر خواند داد بدو بر سر ددر کینه خد
 وند از سوی بسیار حجت که در آن حال طایه با کربان باره وارد کینه
 شد و با بگفت عقیق بود گفت خداوند مرا خصمید من شیب میگویند
 آمده ام تقاضای خون پدرم اینک شهر ملک هراوق
 ملک هراوق با چند پسر آمد شیب را در شهرها که از غم مندر زدی بروم آمد چند نفر
 دیگر از دنده رفتند در شهر سان دید با سپاه بسیار پیروز آمد
 رفیقان بطرف او می آمدند خداوند به خصمید گفت چه
 باید کرد در تمام کردیم سلام گفت ملک ظهورت شاه باگوش ظاهر
 چهار صد هزار مردمان صاحب طبل علم دارد مثل امیر و نائب و امیر
 که از شهر ظاهر بیایدند بفرستند نزد او آمد بخوابید خداوند نوزت داد
 جا برد داد ملک ظهورت خوانند گفت بروم بگویم خشم و شرم دارم
 باگوش ظاهر بهت دلور دارم و له لازم دارم جا و گفت پس امیر
 و امیر را سب چه آمده که گفت این با و این شیب خصمید ملک آمده از
 می خواهد برود در شهر المکره برادر زاده من ملک وارث را بیاید و رفت
 او را در ارف گفت با سپاه برو با ما اد قبلی که داد من دیده فرستاد
 در فرستاده همانیم هفت زنجیر سردیوان را با چهار صد دیوانه نوزم هفت
 فر کردند آمده که گفت باید بروم باید از سلطانین گفت شایرد
 من میایم که عقیق ملک وارث حرکت کرد و پنهان راه رسید به نقاب
 در ویش بدیش ز نار بند برسد یکی چو در نقاب را گرفت با ما اد سل
 طین گفت منم میایم با هم آمدند رسیدند ستر هم ملک وارث
 بیله عقیق سلسله خوانند آمده گفت بروم سلطانین بگو فر اطل
 از هم بر من خشمید ستم جنگ کم آمده گفت که در آن بیوی ملک هراوق
 بر راه گفت من شهر را از غم زدم رفتن سپاه آورد اما این شیب بر سر
 بیاید ما را از نیت برسد سلسله بهنگه وارث گفت شیب کینه

سلطانین